Pers. Ms.
8I3

A258

680-Ms.

افسانۂ راجۂ بکرماجیت و سی و دو پتلی، نامکمل، فارسی کلاسیکی بخط نستعلیق، بلا صحافت، اندازہ ۱۱ سطور فی صفحہ،

کتاب قلمی،

سری گنیشای نمه

وقتی سری مهادیوجی و پاربتی جی بر کیلاس پربت که جای بودن

سری مهادیو است نشسته بودند پاربتی جی ایستاده و دست

ادب بسته عرض نمود که آرزو میخواهم کدام آن نیکی از راجها

معابد و راست گو که در سخاوت و شجاعت عدیل او نباشد بشنوم

وار کرم عمیم شما امیدوارم که خاطر تشنه ما از آب زلال سخنان مبارک

سیراب کرده در باب گستاخی معاف باید نمود سری بهادیوار [illegible]

التفات فرموده‌اند که برای پاس خاطر شما میگویم که قبل ازین

یکی سنگهاسن پر از لال بی قیمتی و زمرد و یاقوت بی بها آراسته کرده

این سنگهاسن را من به اندر دیو داده بودم و اندر براجه بکرماجیت

عنایت فرموده بود و یک برادر کلان بهرتری نام داشت

و راجه اوجین بود یار مبتی رسید که نام پدر این راجه‌ها چه بود

و اندر دیو سنگهاسن را چگونه به بکرماجیت داده بود جی فرمود

که شخصی گندهربسین نام داشت چون اندر در باب که جند رتبه از وی کار

بوقوع آمد ناچه حوران اندر رقص معاینه میکند اندر از غصه گندهربسین را

معزول کرده از اندر لوک بدر کرد و حکم نمود که بر ره

این ادهم

زبان رفته بصورت خر مخلوق شود کند هر پس این اندوهناک
و غمگین شد دوست با دست بسته التماس نمود که ای خداوند از سبب
شهوت بد عملی کرده بودم گرفتار شدم از حکم آنحضرت چاره ندارم هم
نوعی که آمر شود مخلوق خواهم شد الحال امیدوارم که اهل کرم بنده
فرمایند که بار دیگر بملازمت و بشرف عتبه بوسی سرافراز خواهم شد

بصورت خر

و چند روزی که در دنیا باشم از در آسیب بصورت اصلی برایم
تا غسل کرده بعبادات خدا شغل کنم و بوسیله آن بار بملازمت
رسیده بشرف پابوس ممتاز شوم و کدام وقت خواهد بود در آنجا ابدر
فرمود که هر وقتی که یکی راجهای پوست خری تو خواهد سوخت
از دختران راجه ترا فرزند خواهد شد بعد از آن از زلعاول خلاصی یافته
باید روکش خواهی آمد کند هر پس این از ملازمت راجه مرخص شده

برزبان آمده در خانهٔ کلالی از شکم ماده خر تولد شد و بالای تالاب رفته خود را
غایب ساخت چون نام برهمن که نوکر راجه بهدرسین بود شنیدن برهمن گفت
که ای برهمن راجه را بگو که بخوشی خود دختر خود را بمن کتخدا سازد و اگر
پیغام ما نرسانی و باز درین امر عذر خواهی آمد بتو خلل عظیم خواهد رسید
بلکه بر آرنده نخواهم گذاشت برهمن از استماع این سخن تعجب نمود و
بهر جانب نگاه کرد اما هیچ کس بنظر در نیامد ازانجا برگشته بملازمت
راجه آمده التماس نمود که امروز بغسل تالاب رفته بودم از میان تالاب آواز
آمد که ای برهمن براجه را پیغام ما برسان اگر سلامتی خود را میخواهی دختر
خود را بمن کتخدا سازد والا الفراغت برگ حکومت مملکت نخواهد
نمود اگر تو پیغام ما نخواهی رسانید ضرر جان تو خواهد شد راجه هرگز
پسران را نخواهد دید بنا بران ضرورست که بعرض رسانم و اگر
بچه قدرت

چه قدرت باشد که به گستاخی عرض کنم راجه از شنیدن سخن
برهمن خشمناک شده گفت اگر برهمن نمی بودی همان زبان گستاخ
میفرمودیم تا این سخن بی ادبانه بحضور من بگوید فرمود از بیجا بدر کنند
برهمن رفت روز دیگر بشن دت برهمن که یکی از مردمان راجه بود
به غسل تالاب رفت آن کند برهمن بآن گفت که ای برهمن پیغام ما را
براجه برسان که دیروز بدست برهمن گفته شده امروز هم میگویم
اگر سلامتی و بهبود خود میخواهی دختر خود را به من بدهد و اگر تفاوت
خواهد کرد به محنت عظیم گرفتار خواهد شد و چون تو در پیغام رسانیدن
تاخیر خواهی کرد ضرر جان ترا خواهد گشت و از غضب راجه فکر نکنی
که راجه بتو هیچ نخواهد گفت و اگر در باب راجه اهمال خواهد کرد پشیمان
خواهد شد برهمن حیران شده و هر جانب نگاه کرد و بنظر نیامد

بملازمت راجه آمد التماس نمود که عجب سخنی شنیده ایم و در گفتن

کمال گستاخی هست و اگر نمیگویم میترسم که نا فی الحال ضرر شود و ملاحظه

دارم اخر نفر باید که چرا خبر نکردی راجه فرمود که بگو انچه بخاطر رسیده

برهمن پیغام گندهرب سین بتفصیل بیان نمود راجه وزیر خود را طلب نمود

باتفاق ان برهمن بر سر تالاب رفته تنها ده شد و اواز داد که ای راجه من

گندهرب سین گندهرب ام و بوسیله شهوت از من گناهی صادر شد

مرا بنابران راجه اندر آن اندر لوک شب کرده فرمود که بروی زمین بصورت خر

مخلوق خواهی شد و بعد از انجا بجای خود خواهی آمد فی الحال من بان

شهر تو میباشم دختر را بمن بده تا مرا صواب خواهد رسید و بهر آن

داماد دیگر نخواهی یافت و حرمت خلائق در بین سخن راجه باور

و مردم گنگاش کرده گفت که اگر تو گندهرب سین هستی در

کرد شهر

گرد شهر من قلعه از سنگ تیار شود و چهار دروازه داشته باشد باسباب
موجود گردد کندهرپ سین گفت بکرم الهی همچنان خواهد شد
راجه رخصت شده بمنزل خود آمد کندهرپ سین نام بسکرمان که
موکل عمارات بهشت باد کرد بسکرمان آمده شبا شب تمام قلعه را
با چهار دروازه عظیم راست کرد راجه دختر خود را با صد کنیزکان ماه
روی واز زر و زیور و لعل بی قیمتی آراسته بر سر بالات زری کندهرپ سین
بصورت خر حاضر شد کتخدائی کرده داد و از راجه جای بجهت بودن
خود طلب نمود چون راجه عمارت عالی تیار داشت یک مکان با لباس علیحده
کرده داد و از قسم فیل و اسپ و زر و غیره بسیار داد کندهرپ سین
هر روز بیرون می بود چند کس بجهت خدمت مقرر بودند که از آنه
و آگاه خبردار باشند چون شب میشد چرم خر را همانجا گذاشته

خود بصورت اصلی در محل میرفت دختر راجه خورد بود و یکی از کنیزکان
صاحب جمال میل نمود بعد از چند روز از و پسر تولد شد بهر نام نهادند
بعد از آن این خبر راجه حمل شد یکروز راجه بخاطر آورد دختر راجحتی
داده بودم بکمر تبه رفته از احوال آن خبر بگیرم و ببینم که چه حالت دارد
بالاتفاق رانی بمنزل کنیز پسایین آمده دختر را در یافت در رانی
حقیقت کنیز پسایین تمام از دختر پرسید دختر مفصل بیان کرد
که تمام روز بصورت خر در طویله میباشد و کاه میخورد و محلی که شب میشود
بصورت دیو بهای این تمام شب بعیش و عشرت خوشحال میگذراند
چون احوال دختر رانی شنیده شد و غمهای که بسیار مبدل گردانید
براجه التماس نمود راجه از استماع این سخن شاد و خان گشت و بارانی
مصلحت نمود که در جمیع شهر و خلایق شهرت شده است که از اجتنا

دختر

دختر خود بخر نسبت کرد چون باشد که پوست خر بشورم کو رایی

دو وکلای اتفاق کردند ایشان هم صلاح دادند که خوش باشد

راجه باتفاق وزیران بمنزل کند هرب سین آمده پوست را

بسوختن فی الحال کند هرب سین از محل آمده راجه را دعا کرد

وگفت که راجه اندر در حق من تقاول بد کرده بود و مربان مبارک

خود و نموده وقتی که از راجهای بزرگ پوست خری تو خواهد سوخت

تو بجای خود خواهی امد الحال وقت آخر رسید از شمار جفت

می طلبم اوصاف جمله تو در مجلس راجه اندر مذکور خواهم کرد و دو دختر

سما پسر خواهد زائید که نام او بکرماجیت خواهند نهاد که روز هزار

فیل داشته باشد و یک پسر که الحال بهر تهری نام دارد که گوی بردو

بیه تا قیامت خواهد ماند بهر تهری بر هند و تقوی و بکرماجیت

بسخاوت وشجاعت این سخن گفته بجانب آسمان رفت

راجه را از بحالت غم بیشتر شد و بخاطر اندیشید که بد کردم تو

خری را سوختم کاشکی اگر نمی سوختم بهر حال دیدار کند بر بسایس

را امید بدم و خدمت میکردیم افسوس کرده بمنزل خود رفت

و بخاطر آورد که هر وقت این دختر را پسر تولد شود در زور برابر فیل

داشته باشد یقین است که صاحب ولایت و مملکت خواهد بود

حکومت از خاندان من بدر خواهد رفت بوزرای مصلحت کرده

جماعه بجهت محافظت دختر تعین نمود که هرگاه پسر تولد شود

گرفته در حضور بیارد و چون بعد از چند روز این خبر بد خبر رسید

که جماعتی تعین کرده اند که وقت تولد شدن پسر را بکشد و جهر

راجه یکی از فراق کند هر بسایین اندو هگین بود و غم دیگر افزود

اگارد

از کارد شکم خود را پاره ساخته جان بحق تسلیم کرد پسر زنده از
شکم او برامد عورتهای که در خدمت و خبر بودند آن پسر را
گرفته بحضور راجه آوردند راجه در حق آن پسر مهربانی زیاده فرمود
که این پسر را پرورش نمایند چون بحد بلوغ رسیده ولایت مالوه
داو جاین باو مقرر فرمود بکرماجیت گفت که برادر کلان بهرتهری
ست اورا باشد باو وزارت خواهم نمود تا مدتی بهرتهری راج

نمود

اوجاین باستقلال تمام بکرماجیت وزارت میکرد چون راو جاین
راجه بهرتهری بعدل و انصاف حکومت میکرد واحدی در حکومت
وی گرسنه و تشنه نبود و اهنک سبها نام زنی داشت با وی
میل تمام پیدا کرد و مدتی چند از محل بیرون نیامد مردم شهر
و ولایت بخاطر آوردند که راجه را مدت مدید برامد که از محل

برون نمی اید معلوم نیست که زنده هست یا نه بکرماجیت

وزیر بنیابت میکرد در محل رفت در جاییکه راجه بهرتهری

ورانی اسک سماپر سنکها سن بعیش و عشرت نشسته بودند

و در چوپر بازی مشغول بودند بکرماجیت سلام کرد و گفت

که ای راجه بدت مدید میکذرد که راجه خود بدولت در محل

تشریف دارند و در شهر و ولایت غلغله عظیم برخاسته و مفسدان

و متمردان وقت یافته بشر و فساد و دست تعدی دراز کرده اند

لایق دولت انست که بکمرتبه بسلام منتظران کرفته بار در محل

تشریف فرمایند راجه بهرتهری از استماع این سخن فی الحال خجل شده

از محل برامد بسلام مردمان کرفته بار در محل رفت چه بیند که رانی

زیور ها خود از تن دور کرده و لباس هیکی کو پوشیده و در

کوشه

گوشه نشست راجه بهرتهری از مشاهده احوال رانی
متعجب ماند و هرچند که پرسش احوال نمود جواب نداد آخر بعد از
گفتگوی بسیار رانی گفت که برادر بکرماجیت بد که سخن از ما کرد
و نماینده بود و بد زبر بود ترا اول بایستی او را تنبیه کرد که بحکم حرا
در محل آمد اگر تنبیه نکنید او را ازینجا بدر سازید تا که او را بد نخواهند
کرد هرگز روی شما نخواهم دید راجه بهرتهری هرچند تسلی و دلاسا
نمود رانی را هیچ سود نکرد راجه چون دید که رانی ازین سخن ملامت
راجه نرم نشد ضرور از بهر دلداری رانی بکرماجیت را از حضرت
نمود که در ولایت ما نباشد چرا که بحکم در محل در آمده لایق سیاست
بود اما از ولایت من هرجا که خواهد برود پس بکرماجیت حسب الحکم
راجه بهرتهری از ملک مالوه بگجرات رفت و در آنجا نوکر

یک بیچاره شد و راجه بهرتهری از غم فراق بکرماجیت قرار
ندانست امّا چون بر رانی بسیار مایل بود بیچاره ندید ناگزیر
بکرماجیت را از خاطر فراموش کرد و اوقات برای میگذرانید
چون برهمنی عابد هموطن او چنین بخاطر آورد که از اوقات گذشته
تمام محلت میدارم بهتر است که جای بعبادت مشغول
شوم چون در او چنین متعابد استانه کالکا بود در انجا رفته
بطاعت و عبادت مشغول گشت بعد از مدتی کالکا
مهربان شده فرمود بطلب هرچه در دل تو باشد بتو میدهم
برهمن گفت هرچه رضای تو باشد عنایت فرمای کالکا گفت
چیزی که بتو میدهم بتو نفعی ندارد در هیچ صورت ترا چیزی از انسان
بدهم که هرگز از تو بیوفائی نکند و از آن خبر با قیامت همراه هستند

بایتی

باشی یک امرت پهل به برهمن عطا فرمود و گفت که اگر این
امرت پهل را خواهی خورد هرگز نخواهی مرد تا ابد الدهر زنده
خواهی ماند و از سر نوجوان خواهی شد برهمن امرت پهل را گرفته
بخوشدلی تمام بخانه آمد و بزن خود نمود که این پهل امروز سری کالکا
بمن عطا فرموده اند نصف تو بخوری و نصف من که از خوردن این
پهل از سر نوجوان خواهیم شد و هرگز نخواهیم مرد برسم دیوتهاد هرگاه
زنده خواهیم ماند زن برهمن گفت که این پهل بکار نمی آید چون
اینچنین زندگانی نیست که ما در عمر خود گاهی شکم پر نکرده و هیچ کس
از ما فیض نبرده و هرگاه که ما و شما زنده بمانیم و مدام بگرسنگی و
تشنگی گرفتار باشیم و همه خویشان و اقربان در حضور ما بمیرند
این کدام زندگانی است پس می باید که این امرت پهل را براجه

بهرتهری برسانی که از رندگانی وی تمام خلایق بهره مند گردد

و در سایه عدل او در اسوده باشند و ما هم بصواب داخل مشویم

و اگر راجه چنیری بیابد چند روز دیگر بقیه عمر را بفراغ دل بگذرانم

برهمن همچنان گردان پهل را براجه بهرتهری گذرانیده راجه گفت

ای برهمن اینچنین پهل در عمر خود ندیده ام از کجا پیدا شد برهمن گفت

که مدتی از سبب بی استطاعتی در معابد کالکا بعبادت مشغول

بودم بعد از مدتی این امرت پهل مرا عطا فرمود بخاطر رسید

که بهتر است اینچنین تحفه را براجه جیو باید رسانید چون راجه بخورد

تا دیرگاه سلامت بماند از سلامتی راجه نفع کمال بتمام خلایق میرسید

و تمام جمهور انام سکنه ولایت در سایه عدل او فارغ البالی

و خورمی بسر برند بنابر آن این پهل را بلازمت شما آورده ام

بخورند

بخورند و ما بعنایت الهی در سایه معدلت تو درین عالم همیشه
خواهیم ماند راجه بهر تهران بهل را از برهمن گرفته زر و مال وافر باو
مرحمت فرمود و رخصت داد راجه بهل را گرفته در محل در آمد و
برانی کیفیت مفصل وا نمود و گفت که نصف تو بخوری و نصف
من تا هر دو دیر گاه زنده بانیم و از سر نوجوان شوم رانی بهل را
از دست راجه بگرفت و بخاطر آورد که نصف ما و نصف دیگر بمیرا خور
که رانی با وی محبتی داشت بدهیم اگر او بخورد خوردن ما هم بهتر است
بعد از ساعتی وقت یافته بمیراخور درون محل طلبید و گفت که
این بهل است که هر که بخورد هرگز نمیرد و از سر نوجوان شود نصف ما
بخورم و نصف دیگر تو تا هر دو دیر گاه زنده بمانیم و راجه ازین
عالم خواهد گذشت باقی که ازو خواهد ماند تمام تصرف ما و شما

ابهرت

خواهد شد ما همیشه بیکدیگر بفراغت ایام زندگانی خواهیم گذرانید

و میر اخور گفت که همچنان خواهیم کرد این بهل الخال نزد ما باشد

میر اخوران بهل را از دست رانی گرفته بخاطر آورد که نصف ما بخورم

و نصف را بلاکها بسواید هم برین داعیه بهل را نزد لاکها برد و گفت

که امروز تحفه عجیبه بشما آورده ام که از خوردن ان از سر نوجوان میشویم

و هرگز نمیرم اگر با من بخشی باطن میداری نصف تو بخوری و نصف من

با همیشه زنده باشم و بعیش و عشرت بگذرانیم لاکها گفت که و

دیگر خواهیم خورد از میراخور بهل را گرفته بر دو خود نگاهداشت و بخاطر

آورد که من تا امروز کدام نکوی کرده ام و میبکنم که بعض ازین زندگانی

بهتر نیست که این بهل را به راجه بهرتری بگذرانیم که راجه بخورد و زنده

باشد تا تمام خلایق در سایه عدل و احسان او آسوده باشد و

مرا صواب عظیم روزی گردد لاکهابهل را در دست کرده

بملازمت راجه آمد و گذرانید راجه از دیدن آن بهل متعجب ماند

در دل خود گفت این همان بهل ست که برانی داده بودم نزد

لاکها چه طور رفت از مجلس برخاست و در گوشه لاکهار اطلبید

و پرسش نمود که تو این بهل را از کجا یافتی و چون لاکها راجه را

بجد بجد دید گفت که فلان ببر اخو بمن بهلی تمام دار داو ازجای

یافته بمن داده بود راجه لاکهار از زر و زیور بسیار انعام داد و بهل

را اندرون محل برد از رانی پرسید که آن بهل که بتو سپرده بودم

بیار تا ما و شما بخوریم رانی گفت که بهل را حسب الحکم راجه جیو

همون زمان خوردیم راجه گفت که خوب کیفیت تو معلوم شد

آن بهل را برانی نمود رانی از دیدن آن بهل تبرس جان از بالای

بام و را افتاد و راجه در دل اندیشید که چه کردم که طاعت

خدای عز و جل را گذاشته و مثل بکرماجیت برادری را از کف

انچنین قحبه زن بدر کردم خود را خراب ساختم لعنت بر زندگانی

و عقل او که مثل من راجه شوهر او باشد و بر میراخور مایل گردد لعنت

بران میراخور که چنین رانی را گذاشته بر لاکها قحبه مایل نشود و بهمه

وادی لعنت بر عقل ما که عبادات پروردگار گذاشته مایل رانی

مشغول شدم و عبادت آفریدگار را اصلاً و مطلقاً در خاطر نیاوردم

و فایده دینی و دنیوی در صحبت رانی ضایع ساختم و همواره در فکر

آن می بودم که در انچه رانی خوشدل باشد جد و جهد نمایم و انچه طلب

نماید برسانم و بگفته این بکرماجیت برادر خود را از ملک خود خروج

کردم همین نوع تاسف خورده در دل اندیشید که الحال خود را براه

عبادت

۱۱

عبادت آفرید کار آرم فی الحال از خانه برون آمد و لباس
جوگیان پوشیده راه صحرا گرفت و هرچند که وزرای و وکلای
و جمهور سکنه شهر و برهمنان و بزرگان نصیحت کردند سود نشد
و هرچند از قوم برهمن و چهتری و بیس و سود رسکنه بنده او جاین
گریه کنان و بیال راجه بهرتهری شدند راجه بر انها نگاه نکرد
و لطف نفرمود و چون دیدند که راجه از دنیا تارک گشت
و هیچ چیز بروی موثر نشد برگشته به بنده او جاین آمدند بعد از رفتن
راجه بهرتهری تا یکسال همچنین بوزرای راجه گذرانیدند بعد از
یکسال بیرتیال دیو زبردست پیدا شد داخل شدن بیرتیال بشهر
در ولایت اوجاین بهکاییب چون بیرتیال آمده مردم شهر را آزار
گرفت و همیشه هر روز در شهر آتش مرمی افروخت مردم

رای گشت و شهریان از دست تظلم آودی بفرار نهادند

ببر بتال گفت که یک کس را هر روز راجه این شهر بکنید و در تمام

روز بر تخت حکومت حکم میکرده باشد و محلی که شب شود

ان شخص طعمه ما باشد مردم شهر بخود فکر کردند که چون ابادانی

شهر بطول سیزده ۱۳ کروه و عرضش سه کروه دارد اگر یک کس را

ازین شهر دیو هر روزه خواهد خورد یقین که ابادانی شهر بکمرتبه کم

خواهد شد و اینک تمام شهر هر روز در هراس و هر ساعت بتلف

میشود خوب نیست پس ابمعنی را درمیان خود ها قرار کرده بسر

ببر بتال قبول کردند یک کس را بر طبق قرار داد هر روز راجه میکردند

چون شب میشد ببر بتال آمده او را میخورد و تمام روز الحال آدمی

که راجه میشد حکم میکرد و شهریان بعمل می آوردند و بر دوش راجها

پیش

پیش او دست ادب بستہ می استاد بدمدت بدید برہمن
دستور بکدشت بعد از چند سال یک بیچارہ کہ بکرماجیت نوکر او
بود در او جین امد و بر کنارہ دریا نیر مرل کرد چون یکپاس شب
بکذشت شغالان اواز کردند و ازان یک شغال علیحدہ شدہ
اواز داد وان بیچارہ سکو بہ ہمراہ داشت اورا پرسید کہ این
شغال چہ میکوید گفت کہ شغال میکوید کہ مردہ درین دریا از
بالا می اید و چہار لعل یک انکشتری کہ بہ نگین لعل قیمتی دارد
ہر کس کہ ان مردہ را بیرون ارد و انرا بمن خوردن بدہد چہار
لعل و انکشتری بدست او اید بعد ازان راجہ او جین و تمام ملک
محروسہ بسود و نام نکوی او تا قیامت درین عالم بماند
و بکرماجیت سناوری کردہ ان مردہ را بیرون اوردہ وان

لعل وغیره بدست بکرماجیت آمده وفرده را الشعال داد بار در

صحبت بنجاره آمده بخواب رفت روز دیگر بخاطر آورد که شهر را به نیم

چون در ایام خورد سالی شهر را دیده بود همون طور کوچه بکوچه

سیر میکرد و خانه بخانه مینگریست بجای رسید که دران روز نوبت

پسر کلال بود و دید که جمع مردم شهر و حشم و فیلان و اسپان وغیره

آراسته بدربار کلال ایستاده اند و برهمن و جهتری و بیش و شود در

و جمع متوطنان شهر او جین بخانهٔ کلال آمده حاضر شده اند و میخواهند

که پسر کلال را غسل کرده داده و قشقه بر پیشانی کرده و بر فیل

سوار نموده ببرند و بر تخت بنشانند بکرماجیت از مردم شهر

پرسید که امروز در خانهٔ این کلال چه شادی است که مردم تمام

شهر با حشم با جلوس پادشاهی آمده بدربار او حاضر شده اند

و چون

و چون در خانهٔ کلال در آمد چه ببیند که کلال با زن و بچه در گریه
و زاری ست و ماتم دارد و پسرش را با حوال بد دید و خویشان
و اقربان او همه در ماتم اند از مردم شهر این کیفیت را پرسید
مردمان حقیقت چند ساله را بتفصیل بیان کردند بکرماجیت
بهمه مردم گفت که امروز نوبت ماست عوض پسر کلال ما
خواهیم رفت اما بشرطیکه هرچه بفرمایم مردم شهر بعمل ارند انشاء الله تعالی
این دیو را مرده خواهیم ساخت مردم شهر جواب گفتند که تو
مرد مسافر ازین شهر تو هیچ فایده نرسیده که بر ما حق
نگهداشتن داشته باشی و ما یان را عذاب کلی می شود بکرماجیت گفت
که شنیده هر که بعوض دیگری خود را بکشتن دهد به بهشت میرود
مرا این کلال رحم آمده است بنابر آن بخوشی خود طعمه آن دیو

می سازم اگر بعنایت الهی آن دیو را مرده و میکنیم سخن بالا و خبر

حاصل میشود و رنجه این سهر میشوم و مردمان سهر از تعدی

ان دیو خلاص می یابند همین صواب عظیم میشود اگران دیو

را کشد بشهادت رسیده به بهشت میروم مردم شهر قبول کردند

وراجه بکرماجیت را غسل کنانیده خلعت بادشاهانه پوشانیده

بر فیل سوار کرده بدربار آوردند و جمع مردم سهر و وکلای وی و

ارباب سهر دست بادب بسته در حضور بکرماجیت ایستاده اند

وقتی که قشقه راج بر پیشانی نورانی بکرماجیت کشیدند و بدربار

آورده بر تخت نشاندند ستاره سعید بود بکرماجیت بر تخت بادشاهی

نشسته حکم فرمودند که چندین بزغاله را کباب بریان سازید و

شربت ها حلوا بسیار در هر دروازه تیار سازید و بهر دروازه یکی

از مردم

از مردم صاحب اهتمام تعین فرمودند و گفتند که ما هم سوار شده

خواهیم دید هر کس که باخبر خواهد کرد به سیاست خواهد رسید

وزرای قبول کردند و بهر دروازه رسیده بنوعی که راجه حکم کرده

بود بعمل آوردند بخاطر گذرانیدند که مردم دولتمند و لیس دو بسم‌الله است

و اگر بخاطر آوردند که مانند بکرماجیت برادر راجه بهرتری بیطر

می آید چون شب شد وزرای و وکلای و برهمنان و جمیع بانان

و مهاجنان و جمع مردم شهر رخصت شده بجاها خود آمدند

و تمام شب در دعا بودند که یا باری تعالی نگاهبانی این رکیکدری

بذات پاک تو لازم چون بهرتبال بدروازه رسید دید که کوسفند

بریان بر سر راه افتاده است خورده سیر شد در آنجا که راجه

بود در رفت و گفت تو کیستی از اینجا بر خیزد نجنک ما بیا چون بکرماجیت

روز هزار فیل دست بجنگ سر بال و یوبر جاست بیر بتال راجه

بکرماجیت را قوی در جنگ از خود بر دست دید خنده کرده

گفت که تو امروز مرا مهمانی خوب کرده بیا بران بر تو رحم آورده

ام هرچه اراده تو باشد از من بطلب که بتو بدهم ترا با من جنگ

مقاومت نیست و من توانم که کوه کلان را از جا برارم چون

تو سب مهمانی با خوب بوجه احسن بجا آورده بر تو مهربان شده

آم وار امروز دوست جانی تو شدم راجه بکرماجیت گفت

اگر بر من شفقت کرده و رحم آوردی و دوست خود می‌نمایی

در بلا دست دهرمراج برو و عمر من زیاده کرده بیا بیر بتال

درساعت بلادست دهرمراج رفت و التماس زیادتی عمر بکرماجیت

کرد و دهرمراج فرمود که عمر همانست که روز اول در پیشانی او نوشته داد

امر انجمل

ابر امید دل غنیمت بیر بتال برگشته نزد راجه آمد و گفت
من بلا دیست دیر وراج التماس زیادتی عمر شما کرده بودم
فرمودند که عمر همانست که روز اول مقرر شده زیاده نمیشود
بکرماجیت گفت که یکمرتبه بار تصدیع کنی که کم کرده بیاد گور
باز رفت هرچند که تلاش کرد بوقوع نیامد بیر بتال باز آمده وار
نمندگی بسر بکرد که کم کردن هم منظور نشد انچه سرنوشت است
کم و زیاده نمیشود باز ان دیو خجل شده جوک پاوری که با خود داشت
به بکرماجیت داده گفت که هر اراده تو باشد در همان ساعت
میرساند اگر خواهی که به اندر لوک بروی ان جوک پاوری در پای
خود کنی در لحظه باندر لوک شده باز اینجا برسی هرجا که خاطر تو باشد
در همانجا باشی و سوای آن هر مکانی که خواهی در لحظه برساند

محلی

و باراردان بگفت و در مرغدار خود رفت و چون صبح صادق

شد حلالخوران بدستور سابق آمدند که استخوانها بردارند چه بینند

که شخصی نشسته است خاکروبان در دل خود ترس خوردند که

مبادا انسان دیو باشد گریخته رفتند و حقیقت را بوزرا و کلانان بیان

کردند که شخصی بر تخت نشسته است نمیدانیم که راجه یا دیو است

مردم شهر یک برهمن را زر بسیار داده نزد او فرستادند که خبر

بیارد برهمن رفت و راجه را شناخت و نزدیک رفت بکرماجیت

احوال راجه بهرتهری نام از برهمن پرسید و گفت که من بکرماجیت

برادر راجه بهرتهری ام که بخاطر رانی اهنک سینا [illegible] بود

برهمن احوال راجه بهرتهری بتفصیل بیان کرد از شنیدن احوال

بهرتهری و رانی بکرماجیت آه برآورد و گفت که دنیا فانی است

ان

ان مال راجه بهر تهری ورانی اسمک ستیاچه شد و کدام کس

همراهی او کرد که بمن خواهد کرد خوب بهر کس هر چه نصیب شود

همون میرسد این بکفت و چهار لعل و یک انکسری منوه بکیسه

لعل که از قوه پادشه بود به برهمن داد و فرمود که جمع مردم شهر را

از احوال من اگهی دهد و طلبیده بیارد چون برهمن بازامد و حقیقت

راجه بکرماجیت باهل شهر استفسار نمود و مردمان شهر از شنیدن

این مژده خوشدل شدند و شادی کردند هر کدام زعفران و

کلاب و عطریات با خود پاشیدند و کوشش شادیانه نواختند و بدربار

راجه امدند و سلام مجرا بجا اوردند و هر کدام فرا خور احوال خود

پیشکشها آوردند چند روز همین طور بعیش میکذرانیدند و مهمانی

هر سال همان طور میکردند بعد از چند روز بکرماجیت و کلای وزرای

خود را مانع ساخت که از امروز مهمانی بیر بتال نکنند مردم شهر
التماس کردند که این دیوار خوردن مهمانی هیچ نقصان نمیکنند
و غنکه بخوردن نرسد مبادا برو بسمسان راجه ضرر رساند ملاحظه
کلی داریم بکرماجیت گفت که شما غم مخورید او بمن دست درازی
نمیتوان کرد حسب الحکم راجه مهمان کردند چون شب شد بیر بتال امد
و جای خوردن هیچ نیافت غمکین شده جایی که راجه بود در خشم
شده جانب راجه نگاه کرد و گفت که بر خیز بجنک ما بیا راجه بر جا
و بجنک مستعد شد بیر بتال خندید و گفت که من ترا دوست خود
کرده ام بو جنک نمیکنم و هر محلی که ترا مهمی پیش اید یاد خواهی کرد
که در همان ساعت حاضر شده همراهی تو خواهم کرد و آن مهم را بانجام
خواهم آورد بیر بتال رخصت شد و بکرماجیت در اوجین راج
میکرد

میکردو هر قوم و هر کس که بسرواری بودند تغیر و تبدیل نکرده
سخاوت شجاعت او روز بروز افزون تر سید احدی را
مجال متعاوت آو نبود چون با مدت یکصد سال بگذشت
بمقام کالکار رفته سر خود را می برید و بکالکا بید او کالکا مهربان
شد و فرمود که عمر نوصد ساله باشد و سرش را درست ساخت
همچنین باره ده مرتبه سر خود را بریده یکهزار و یکصد سال بادشاهی
ملک او چنین باستقلال تمام کرد حکایت راجه اندر آورده اند که یک روز
راجه اندر بدیوتها فرمود که میان رنبها و اربسی کدام فاضلتر است
تفصیل این اجمال آنکه رنبها و اربسی پاتران هر روز در مجلس راجه اندر
سرود و رقص میکردند روزی راجه مذکور بدیوتها رسید که
میان هر دو پاتران در سرود و رقص کدام فاضلترست

هرچند که بحضور دیوتها هردو باز سرود و رقص کردند بحکش تعرف
نتوانستند کرد و یکی از گندهربان گفت که بکرماجیت راجه اوجین کو ر
روی زمین راج میکند تو لداو از گندهرب سین است باید
که او تعریف تواند کرد راجه اندر یکی از گندهربان را امر کرد و راجه بکرماجیت
را بیارد گندهرب سین از راجه اندر رخصت شده در اوجین در آمد
بکرماجیت را در اندر لوک برد بکرماجیت راجه اندر را اسلام کرد
پس حکم شد که در دیوتها نشیند و به اوربسی و رمبها امر شده
که رقص کنند اول رمبها شروع کرد راجه اندر و جمع دیوتها و
گندهربان و راجه بکرماجیت از رقص و سرود رمبها آفرین کردند
بعد ازان اوربسی را حکم شد اوربسی خود را آراسته راجه اندر راجه
بکرماجیت را اسلام کرد و شروع سرود و رقص کرد بکرماجیت
دید

دید که درمیان هر دو فرق نمیتوان کرد بعد از ساعتی زنبور بر
پستان اورسی از غلبه خوشبوی صندل و مشک آمده نشست
و گزیدن گرفت اورسی بخاطر اندیشید که اگر این زنبور را از دست
می پرانم در رقص ما خطای افتد بنابران رقص کنان دم خود را
فرو بسته چنان کشید که دم را براه پستان بگشاد از زور دم
ان زنبور بریده رفت و از نشستن زنبور و بریدن او بجز راجه
بکرماجیت هیچکس خبر نداشت راجه بکرماجیت باواز بلند اورسی را
افرین کرد و گفت که اورسی از زنها بهمه وادی فایق است
براجه اندر و دیوتهای تعجب آمد از راجه بکرماجیت حقیقت پرسیدند
که در وادی اورسی را از زنها خوبتر و فایق دانسی بکرماجیت
حقیقت رسیدن و پریدن زنبور در خدمت اندر و تمام دیوتها

۱

بازنمود و تفصیل بیان کرد راجه اندر بر بکرماجیت خوشحال شد و
خلعت اعلی بخشید خاصیت آن خلعت چنین بود که اگر در انس
به اندازند نسوخت سری مهادیو می‌فرمایند که سنگهاسن به راجه اندر
داده بودم همان سنگهاسن براجه بکرماجیت عنایت کرده رخصت نمود
راجه اندرلوک در او چون آمد و بر همان سنگهاسن نشست و حکومت
میکرد و آحدی گرسنه و تشنه نمی‌ماند و هیچ جا و کلبه درمانده نیست
و هر چهار قوم در زهد و طاعت ثابت قدم بودند و همه کس مال
و زر غیری بار نبودند چون مدتی برین احوال حکومت کرد شهرت
شجاعت و سخاوت راجه بکرماجیت در شهرها و ولایت دیگر
مشهور شد بکرماجیت پسر خود که بکرم سین نام داشت در سات
سنگ حکومت و ولایت باو سپرده خود با خدم و حشم بجانب
موی کی هن

بکرماجیت از

مونکی پتن که در انوقت بنام هرستهال نگر اشتهار داشت
راهی شد چون در انجا رسید شهر را محاصره نمود راجه ان شهر
تاب مقاومت نیاورد و اراده ملازمت راجه کرد این خبر
بسالباهن پسر باسک ناگ رسید راجه را پیغام کرد که از لشکر
بکرماجیت غم مخور من که در سایه تو پرورش یافته ام میتوانم که
لشکر بکرماجیت را شکست دهم و پایمال کردانم سالباهن
که در خوردسالگی فیل و اسپ و ادم از گل ساخته بود از باسک ناگ
مدد خواست که اینهمه طلسمات گلی جاندار شده لشکر بکرماجیت
را فرو و سازند باسک ناگ همچنان کرد ماران از حکم او تمام
را فرمود که بگو تا سالباهن رفته همه لشکر بکرماجیت را فرود و نابود
سازند ماران از حکم او تمام لشکر را گزیدند فیل و اسب و آدم وغیره

که از کل بودند همه جاندار شده لشکر بکرماجیت را زیر کردند و معلوب

بیاختند و سپاهیان بکرماجیت نیز در جنگ کردن از خود نقصه

نکردند اما به ارادت الهی هیچکس را چاره کند بر نسبت حق سبحانه

تعالی از امداد پاک ملک کو ر بسالباهن فتح داد   بکرم سین

پسر راجه بکرماجیت که بعد از پدر خود راج در اوجین میکرد خواست

که بر همان سنگهاسن نشیند چون ساعت نیک مقرر نمود که بالای

سنگهاسن به نشیند یکی از پوتلی های که سی و دو پوتلی بر سنگهاسن بودند

گفت که ای راجه بکرم سین تو قابل نشستن این سنگهاسن

نیستی اگر سلامتی میخواهی این سنگهاسن را در زمین دفن کنی

و فسکه طالع تو برابر راجه بکرماجیت خواهد شد انزمان خواهی

نشست بکرم سین از استماع سخن پوتلی حیران شده و کلای

وزرای

وزرای بکرماجیت را طلبیده پرسش نمود که این راجه باید که
همه کس صلاح دادند که انچه بوبلی میگوید باید کرد بکرم سین
الصلاح ایشان سنگهاسن را در زمین دفن کردند و بکرم سین
راج او چنین میکرد چون اجلش رسید فوت شد و راج خاندان
بکرماجیت منقطع گشت بعد از مدت مدید چنان بوقوع آمد
که یک مهاجن بود پسر نداشت اسباب بسیار بار کرده بسودا گری
روان شد و سوداگران بسیار همرای او بودند بعد از چند
در چند روز یک دیو بصورت ان مهاجن بخانه در آمد و بزن مهاجن
گفت که ما فرزند نداریم و از مال و متاع هیچ کمی نیست از فن جود
راه تجارت مناسب ندیدم تمام متاع و اسباب بگماشتهای
سپرده باز آمدم و بخاطر آوردم که مال بغیر اولاد بچه کار خواهند

ال و

آمد از استماع این معنی زن مهاجن خوشنش شد بلاک بکچری آورده

تصدق آن دیو لباسی داد همیشه با یکدیگر بفراغ خاطر میگذرانیدند

بعد از مدت زن مهاجن را از آن دیو دو پسر و دو دختر تولد

شد و مردم هم جنس خود نسبت نمود چون همان طور ده

دوازده سال بگذشت و قافله برگشت هر کدام سوداگران

مکتوبات باهل عیال خود فرستاده آن مهاجن نیز کتابتی

مجملی از احوال خود بجانب زن فرستاد قاصد مفاوضات

هر کدام را بجانه آن مهاجن رسید چه بیند که مهاجن خود ایستاده

است و آن مهاجن دیو بود قاصد در تعجب ماند و پرسید که

شما هم چو از ما پیشتر چطور آمدی دیو گفت که شما هنوز راهی نشده

بودید که ما نیز راهی شدیم قاصد آن خط را برد دیو داد و

خود

رسانیده

خود بجانب قافله راهی شد همراه او فرزندان و اقربان جمع
مهاجنان برسم استقبال روان شدند و از خانه آن مهاجن که
کسی بدست آنها هیچکس نرفت مهاجن بدگو دلگیر شده بخاطر آورد
که هر کدام فرزند و برادر داشتند پیشوا آمدند و ما کسی ندارم احدی
نیامد مهاجن در خاطر همین سخن داشته انتظار بود که قاصد
خواهد آمد خبر خیریت زن خواهد گفت درین اثنا که قاصد در رسید
و آن مهاجن را دید تعجب نمود و گفت شما هنوز چگونه پیش از من شهر
رسیده بودی و چه طور باز درینجا آمدی مهاجن بمجرد استماع
این سخن اندوهگین شد که موجب چه باشد اضطراب شده بعد
از چند روز بخانه آمد این کماشتهای را فرمود که اسباب را فرود آورده
در خانه بار رساند خود غبار آلوده چه بیند که شخصی بصورت من در خانه

تقصور

در خانه نشسته است زن در خدمت او حاضر است و
فرزندان و دختران همراهون ایستاده اند مهاجن حیران ماند
وان دو چوبی در دست گرفته دو سه بران مهاجن زد و گفت
تو کیستی که در خانه من می آیی مهاجن گفت که این خانه از من ست
جن آن مهاجن را ازده روزه بدر کرد مهاجن بیچاره بر گشته در قافله باز
آمد و حقیقت مفصل همراهان خود بیان نمود انها بر رفته چه
بینند که شخصی بصورت مهاجن نشسته است زن و فرزندان
و دختران در خدمت او اند چون مباحثه نمودند زن و فرزندان
در حمایت جن شدند و مردم قافله بجانب مهاجن پیش کوتوال
رفتند مهاجن گفت که مدت دوازده سال ست که همراه
سوداگران بسوداگری بطرف دریا شور رفته بودم شخصی در
خانه

خانه من آمده ست پدر میر و دان جن گفت که من هیچ
جای نرفته ایم و صاحب خانه من هستم این زن و فرزندان من اند
و زن وغیره حاضر بود لطرف ان جن بنده گواهی دادند و
مردم قافله گواه طرف مهاجن گو بوال این واقعه متعجب ماند
هر چند که فکر نمود نتوانست که این معامله را انفصال نمود
چون منس و کلای وزرای رفتند اینها نیز از استماع ان حیران
ماندند و از هیچ احدی فیصل نیافت مردمان طرفین را اصلاح
دادند که این معامله از راجه بهوج انفصال خواهد یافت و
طرفین بجانب دهارانگری بلا دست راجه بهوج رای رسیدند
چون در بیابان رسیدند دیدند که طفلی گله بان سر برهنه و گلیم
بر دوش و یک چوبی در دست بر بلندی نشسته است

طفلان بسیار بهمان زیاوری دست با دب بسته ایس او

انیاده اند گاوان و ماده گاوان و گاومیش و گوسفندان

وغیره بهر طرف می چریدند وان طفل بر طفلان دیگر کارفرمایی

میکرد چون طفل دید که البسان با هم منافسه در میان دارند

یک طفل را فرمود که این مردم قافله را بیارد و بگوید که شما چه

منافسه میکنید راجه شما را می طلبید انچه معامله و مطلب دارید

امده بگویید طفل در قافله رفته پیغام داد و گفت که شما از کجا

می آیید راجه جیو می طلبید سردار قافله گفت که ما باین در میان

خود منافسه داریم برای قطع خرخشه بلاد نیست راجه هیچ

مردم خورد گفت راجه با معامله شما را در لحظه ازمیان

سا انفصال خواهد کرد سردار قافله با جمع مردم رفته ان طفل

سردار قافله نزد طفل آورده گفت که این طفل انصاف ... رسیدم

راسلام آدا نمود پس اشارت کرد که بنشنید و هرچه خرخشه
دارید بگوید مردم هرچه ماجرای بود تمامی مفصل بیان نمودند
طفل راجه گفت که من دعوی شما یا برا یافتم بروید و از شهر
یک بدهه که از دهندوی گروه میگویند بیارید چون بدهه
آوردند فرمود که ای مهاجن اگر زن و حایه است درین بدهه
درآیی مهاجن گفت که من نمیتوانم درآمد طفل فرمود که دست
این مهاجن را بسته کنید پس طفلان دیگر این مهاجن را سلاق
کردند بعد از ان جن را فرمود که اگر این زن از تست در بدهه
درآیی و اگر تو هم دعوی دروغ میکنی پر این سیاست عظیم
خواهم نمود چون او جن بود فی الحال در بدهه درآمد خواست که
از بدهه بدر آید طفل راجه موی او گرفته تا چند بر روش زد.

وان جن باند آتش شده باسمان رفت و بکر بحث و معامله

مهاجن بکرسی نشاندن و زن و فرزندان و دختران راحواله

مهاجن نمود سردار قافله متحیر گشت و همه حیران شدند بعد ان

طفل راجه برخاست و بجانب کاروان خود راهی شد

سردار قافله دست ان طفل گرفته گفت که ترا بلادمت

راجه بهوج می برم و تعریف شما بحضور راجه بهوج اظهار میکنم

طفل گریه وزاری اغاز کرد و گفت که ما هیچ نمیدانم و من کی

معامله شما را انفصال کردم و چه دانم که انصاف کرا میگویند

سردار قافله دانا بود بخاطر آورد که هرچه هست درین زمین است

این جا چیزی سرایت دارد روز دیگر بجانب دهار انگری

متوجه شدند و همه حقیقت کذشته را براجه بهوج بیان کردند

راجه

راجه مجرد شنیدن این فسانه بالشکر خود متوجه او جین نگری
گشت چون در انجا رسید دید که یک برهمن بر سر بلندی
نشسته بود و گفت ای راجه بهوج زراعت پایمال میشود
اگر قابل خوردنست امروز همین جا مقام بکنید که تمام زراعت
پیشکش شما کردم راجه بهوج فرمود که زراعت را به بردوا سپاهیان
و فیلبان بچرانند لشکریان همچنان کردند و برهمن دران بلندی
نشسته بود تفرج میکرد راجه فرمود که برهمن را در زیر این بلندی
فرود ارید برهمن مجرد فرود امدن از بلندی فریاد براورد و گفت
ای راجه بهوج چطور در حق مفلسی من ستم میکنی تمام زراعت ما
بتاراج می بری و تلف میکردانی اگر راجه بهوج می بودی همچنین
ظلم در حق من روا نداشتی چون راجه این سخنان از زبان برهمن

شنیده دل راجه یقین آمد که درین بلندی نشان دولت است

لشکریان را فرمود که زراعت را گذاشته جای دیگر فرود آمد

برهمن را زر و مال بسیار داد و گفت که خاطر را جمع دار محصول

این زمین از تو باز یافت نخواهد شد راجه حکم کرد که این بلندی

را کهاوند و راجه بر سر بیلداران ایستاده بود و اهتمام میکرد در روز سوم

روز سنگهاسن از آن زمین برآمد راجه خوشدل شد و مردم

لشکریان مبارکباد گفتند راجه بهوج کهاران را فرمود تا سنگهاسن را

برداشته بجانب دهارانگری برند چون راجه بهوج سنگهاسن را

گرفته بدهارانگری داخل شد و پاندی را طلب نمود و ساعت سعید

بگرفت که بران سنگهاسن بنشیند پتلی برآمد و گفت ای راجه

بهوج هر کس که مثل راجه بکرماجیت قدرت و همت داشته باشد

ان بر این

ان بر این سنگهاسن بنشیند و اگر نه ضرر جان خواهد شد

راجه بهوج پرسید که راجه بکرماجیت چه قدرت میداشت

و پوتلی گفت پوتلی اول خیابانام داشت براجه بهوج معروض داشت

که راجه چند سال پیش راجه بسال بکری بود و بهانمتی رانی

خوش لقا و زیبا و دوست باو میل بسیار میکرد چنانکه

یک لحظه از وجدا نمی شد و هر جا که میرفت رانی همراه میداشت

وزرای راجه بخاطر آوردند که از همین بکرو در راج ضرر است

می باید که براجه عرض بکنیم اگر قبول افتد بهتر والا نه خلایق

بر وزرای و وکلای ملامت نهند وزیر رفت یافته براجه

عرض کرد که معروضی دارم اگر معرض بارگاه خلافت قبول

افتد اما اگر جان بخشی فرمایند با از روی راستی عرض بکنم

راجه فرمود که جان ترا بخشیدم هرچه در دل داری بگو بیچ

فهم محمود وزیر گفت که راجه را باید که مردم نیک و بزرگ صحبت

دارد و زنان را در سرادق عفت نگاه دارد که نظر هیچکس نیفتد

و گفته اند که پیر و مرشد و وزیر و طبیب را نباید که خوش آمد گوید

که باقی یا فی الحال از گفتن خوش آمد ضرر بجان و مال میرسد راجه

را عرض وزیر پسندیده آمد و گفت انچه تو گفتی عین صواب است

رحمت باد بر تو وزرا را همین طور باید اما مرا محبت رانی اینچنانست

که یک لحظه جدا نمیتوانم شد بسار واندن برهمن که پیر راجه بنده بود

او گفت که صورت رانی را از مصور تصویر باید که در هر کار

و دیوان همه جا نزد راجه باشد هرگاه که خواهش شود ببیند

راجه فرمود که همچنان کنند پس مصور آن زنان خود را در محل

راجه فرستاد

راجه فرستادند که صورت رانی را نوشته بیارید زمان
صورتگران تصویر رانی را نوشته پیش راجه آوردند
راجه از دیدن تصویر رانی متحیر ماند و بران زمان مهربانی فرمود
و از بهاکر دو زر و زیور بسیار انعام داده رخصت فرمود
راجه آن تصویر را در دست سارداننده پسر خود داد و پرسید
که درین صورت هیچ تفاوت نیست چون سارداننده در وقت
میگفت قلم را در دست بگرفت و دست برافشاند قطره
سیاهی بر جنده تصویر رانی افتاد و سارداننده گفت که این خال
نوشته بودند راجه از دیدن آن خال خشمناک شد و در دل
مظنه برد و بخاطر آورد که چون سارداننده اکثر اوقات در محل
آمد و شد میداشت یقین که برانی نظر بد کرده باشد که از

اعضا او واقف شده و الا اینحال نهانی راجه داند این راجر

سن بد بکری معلوم نیست سار و اند بسان اینحال اکنجا

داد چون رانی بجای دختر اوست و او همچنین کاری کرد

پس هر که بد جسر کار بد کند او را اکستن هیچ کناهی نیست

خواه برهمن باشد خواه دیکری راجه مذکور این مسطنه در دل خود

داشته وزیر را فرمود که سار و اند اکر چه برهمن است اما از و عمل

بد بوقوع آمده حواله تو کردم او را در خانه برده بکشید و غایب

سازند و چنان بکنند که در شهر و بلاد دیکر شهرت نشود

که راجه بهار ممالک محروسه ولایات بر نام بدی مطلع باشند

که راجه شد بیر خود را کشت پس بر نام وزیر سار و اند

را کرفته بخانه خود آورده و بخود اندیشید که این طور برهمن دانا را

ناحق کسی مناسب نیست یقین است که اینطور عمل بوقوع نیامده
باشد این راز نیده نگاه باید داشت که روزی مشکلی پیش راجه خواهد آمد
ازین برهمن آسان خواهد شد این مصلحت در عمل قرار داده
در محل خود پنهان نمود و مدتی چند بسار داشتند در خانه وزیر پنهان ماند
راجه نند پسری داشت یک پال نام او شکار میل بسیار داشت
هر روز بشکار میرفت وقت شب بمنزل خود می آمد بعضی وقت
شب هم در صحرا می ماندند غیر از شکار شغلی کار دیگر نداشت اتفاقاً بسر
نام وزیر دید که راجه کنور شکار الفتی تمام پیدا کرده است بخبر
شکار نگاه دیگر مالوف نیست براجه نند ظاهر کرد که راجه کنور
در شکار بازی شوقی بکمال دارد پس معلوم است هر چیز که به
بکمالیت رسد ملاحظه زوال دارد مناسب نیست که راجه کنور را

ازین کار منع باید کرد راجه نند را سخن وزیر خوش آمد و راجه نند کنور را

مصاحب از حد زیاد منع فرمود کنور از غلبه شوق شکار منع نشد روز دیگر

با از بشکار رفت چون در جنگل در آمد خوکی بنظرش افتاد اسپ

بدنبال او جهانید و از لشکر خود جدا شده در بیابان بی پایان در آمد

و تمام روز عقب او گردید چون وقت غروب شد خوک از نظرش

غایب شد و کنور از تشنگی غالب آمد بعد از تفحص بسیار حوض سیراب دریافت

از اسپ فرود آمده آب نوشیدن گرفت ناگاه شیری در آنجا

گذر کرد و نظر اسپ بر او افتاد اسپ بگریخت جانب شهر بسال نگر نمی

روان شد کنور نیز دید که شیر از راه می آید و اسپ بجانب شهر از

ستاده شیر رفت کنور در حیرت افتاد و از آب بر آمده و دید

بکناره آن حوض رسید و در آنجا درختی عظیم بود بالای آن درخت

برفت

برفت چه بیند که میمون کلان و سهمناک بر آن نشسته است
کنور برسید میمون گفت هیچ غم مخور زود بالای درخت بیا
که شیر نزدیک تو رسیده است ترا خواهد کشت الحال تو در پناه
من آمدی هرگز بدی از تو نخواهم کرد و اسب نگاهبانی تو بر من
لازم است کنور را دلاسای بسیار میمون رسید بالا درخت رفت
و نزدیک میمون نشست باهم سخن و حکایات گذشت
کنور را خواب غالب شد میمون گفت که ای راجه کنور برانوی من
سر نهاده خواب کنی والا بر زمین خواهی افتاد و شیر ترا
خواهد برد کنور همچنان کرد چون کنور در خواب رفت شیر گفت
ای میمون بی عقل اعتبار آدمی نباید کرد آدم دشمن کل حیوانات
است و فتنه بر تو خواب غالب شده است بیسود ترا خواهد کشت بهتر

که بهتر است که این آدمی را از درخت باندازی با نصف نانجوم
و نصف دیگر بو بگذارم همچون گفت اری بار است گفتی اما این
آدمی در پناه من امده است و بر من اعتبار کرده سر بر زانوی من
نهاده خواب میکند اگر در خاطرش بدی بودی بر کرمی علطید
و گر من این را باندازم گناه عظیم بر من لازم همیشه شنیده
بزرگان گفته اند هر که باعتماد دیگری بفراغ خاطر خواب کند و ان
شخص در حق او بدی اندیشد هر گز روی فلاح نه بیند و جای او
همیشه در دوزخ باشد او را دوست گیند و در زبان هندوی مترد
گویند که در دوستی دغا کند و چنگ این آدم بیدار شود و من خواب
کنم و مرا بکشد گناه در دین او خواهد بود و سیر فهمید سنجی باو گفت
خاموش ماند بعد از چند ساعت کنور بیدار شد و هم چون خواب
غالب امد

۲۹

عالب آمد کنور میمون را گفت که تو سر بر زانوی من نهی میمون گفت
آری میخواهم اما هوشیار باشی که شیر ترا آزاری خواهد داد در تنها
از کفته او و فریفته بخواهی شد کنور گفت هر چند که من کم عقل آدمم
لیکن از حیوانات عقل من زیاده خواهد بود چرا که شیر دشمن ما هر دو است
تو که در حق من احسان کرده من در حق تو چگونه بدی خواهم کرد چون
میمون سخن کنور شنید سر بر زانو او نهاده در خواب رفت با وجود آن
اندکی ملاحظه شیر در خاطرداشت که این آدمی را دست بسته مبادا
مرا فرو اندازد که آدمی را از کشتن حیوانات دریغ نمی آید از این دغدغه
بفراغت و بیغم خواب نکرده بود بعد از ساعتی شیر دید که
میمون در خواب است شیر مر اچه کنور گفت که ای آدمی این میمون دشمن
جانی تست ما را بیکه من در اینجا هستم بر انمیکشد و فتنه خواهم رفت

٦

ترا خواهد خورد والا نه این برانی الحال بزرمین اندازکه من این هیمون
را خورده بروم وقسم میخورم که ترا هیچ نخواهم گفت و نشنیده
که بزرگان گفته اند چهار چیز را اعتبار نباید کرد یکی جانور ناخن دار
دویم شخصی که اسلح برهنه در دست داشته باشد سویم دریا بی پایاب
چهارم راجه ای آدمی این هیمون ناخن دار است این را بر زمین
انداز واز ملامت او فرو بیسو آخر ترا خواهد کشت کنور بگفته
مغرور گشت و هیمون را ترسانید چون هیمون هوشیار و خبردار
بود در وقت افتادن از درخت شاخ دیگر گرفت و سلامت
ماند و بران شاخ بنشست کنور شرمنده و غمگین شده دانست
که اول یکی دشمن شیر بود در هیولا هیمون باشد اغلب که برده بکند
شدم را انکسیده الحال هیمون مرا زیر درخت خواهد انداخت ازروی

نمی
بنمیبکی

شرمندگی جانب همیون سر بر نتوان کرد همیون فهمید که کنور بسیار
وار سر مندگی سر بالا نتوان کرد گفت ای آدم غم مخور از بنده
گناه واقعه میشود من ترا هیچ نمیگویم که تو در پناه من آمدی اگر
در حق تو بدی کنم نزدیک بندهای خدا عاصی و شرمنده باشم
مرا همون قول است که اول بتو داده ام درین حرف وحکایات
بودند که صبح دمید شیر در جنگل رفت و کنور از همیون گفت که
تو همیون نیستی کیستی و تو با هستی چه شد که بصورت همیون شدی که
از بنده بسیار عمل بد واقعه شده و تو در حق من نیکی کردی و من
باغوای شیر در حق تو بدی کردم اکنون کرم کرده گناهی که از
دست من بوقوع آمده لایق عفو نیستی که باشم همین زمان سیاست
فرمایی که بعد از من بر من خبر رسد لایق هر سزای که باشم در همین

جا من رسید میمون گفت که تو دیوانه خواهی شد و سخنی که معنی

ندا شته باشد از زبان خود گفته خواهی کرد بدکه مرا هیچ خبر از خود

نخواهد ماند پس تو سمیر السمیر اگفته باشی و فسانه این فسانه سبب کسی را

از ابتدای و انتها خواهد گفت از زمان نحال خواهی آمد کنور از درخت

فرود آمد سمیر السمیر اکو بان در جنگل گردیدن گرفت و قتی که اسب

راجه کنور کرنجیه در اسطبال نگری رسید و اکر سپاه که از سر گذشت

کنور بخبر بودند دانستند که شاید کنور نجانه آمده باشد در شهر آمدند

و اسپ را بحضور راجه بند آوردند راجه اسپ را خالی دیده بیهوش

افتاد چون بعد از ساعتی بهوش آمد سوار شده جمع مردم شهر را

حکم کرد که کسی در شهر نماند همه بجهت تفحص کنور در بیابان بیابند

در راجه بند و تمامی اهل شهر تمام شب در جنگل جستجو میکردند

اتفاقی

احدی در آن شب بخواب رفته چون صبح شد چه بیند که کنور
دیوانه طور و برهنه بسمیر السمیر اگویان گویان در صحرا میگرد پس کنور
را در حضور راجه آوردند راجه از دیدن کنور بیهوش شد بعد از ساعتی
بحال آمد و کنور را در شهر آورد و هر چند معالجه کردند فایده نکرد روز
بروز بیماری افزون تر شد چون راجه را از طرف بچی بال اکبوار حکبوار
خاطر متردد بود لحظه ارام نداشت و همیشه درین فکر بود که الهی روزی
سازکه بسر من بحالت اصلی باز اید از شربیت وزیر گفت که من چه بد
کردم مثل سار دانند برهمن کور خود را ناحق ضایع کردم اگر او در من
روز می بود اهچنین مشکلی بمن نمیرسید و هم بدین غم مبتلا بودم از همان
گناه هر لحظه تاسف میخورم و دست بر زانو میزنم وزیر گفت که
الوقت از دست رفت حالا چه میشود پس وزیر بجانه خود آمد

حقیقت راجه پیش سارداند که در خانه وزیر مهمان بود گفت
سارداند جواب داد که براجه بند بگو که سارداند را الحکم شما کشتم
و دخترش الحال در خانه منست چند روز است که بطریق مهمان اینجا آ
من آمده است و تمام علم هندوی از پدر خود خوانده بود شاید
که بمعالجه کنور بکوشد وزیر کلمات از سارداند شنیده پیش راجه آمد
و گفت که سارداند را حسب الحکم راجه کشتم اما دخترش از چند روز
در خانه من مهمانست و تمام علم از پدر آموخته شاید که او علاج کنور
بکند راجه از استماع این سخن خوشدل شد و کنور را همراه گرفته بخانه
وزیر راهی شد وزیر یک قنات درمیان کشیده و راجه کنور را
برو یک نشاند بسمر السمیر امسکیف سارداند گفت که پسر راجه
به شکار رفته بود بدنبال خوک اسپ را جهانید و از لشکر جدا شده

چون

چون افتاب غروب شد حوش از نظر غایب گشت و راجه کنور نشسته شده
بر حوض رفت و از اسپ فرود امد بر کناره حوض نشست اب او سیدن
گرفت درین اثنا شیری بنظر اسپ افتاد اسپ از بیم جان گریخته
بجانب شهر رفت چون راجه کنوار از ان حوض بیرون امد شیر مذکور
بنظر ش افتاد و در کرانه ان حوض درختی بود و دید و بالا ان درخت
رفت سار داند گفت بقیه افسانه فردا خواهم گفت راجه بندید بسیر
خود بر انخانه اورد کنور بسیمر السمر اکه میگفت بسمر اسمیر اکفن گرفت
روز دیگر بار بخانه وزیر اوردند وزیر در پرده قنات بدستور سابق
برپا کرده کنور را نزدیک پرده نشاند سار ونمد گفت چون راجکوار
از ترس بر بالا درخت رفت چه بیند که یک میمون کلان هم سنگ
بران درخت نشسته است راجکوار از ان ترس خورد میمون

کفت که غم مخور چون تو در پناه من آمدی پناه دهم باش کنور قبول

نیمون مطمین شده نزدیک وی رفت چون بعد از ساعتی کنور

را خواب غالب آمد در بغل میمون بخواب رفت بسیر پرسید که میمون

را نصیحت کرد که این آدم دشمن ما و شماست فرو بنداز که نصف ما بخورام

و نصف تو میمون قبول بکرد سار داند کفت باقی افسانه فردا

خواهم کفت راجکنوار را انجا خود آوردند انکه بسیمر اسمر امیکفت

و را مرا کفتن کرفت روز سیوم بار راجه کنور را انجا فرزیر برد بدبد بستور

سابق نشاند سار داند باقی افسانه را کفتن کرفت که چون

راجکنوار از خواب بیدار شد میمون بخواب رفت و شیر بار راجکنوار

کفت که این میمون را اعتبار مکن و فکه من انجا میروم ترا

خواهد کشت الحال از ترس اهو هیچ نمیکوید کنور میمون بچاره

را بر ما وداد

بر باد داد و فرو داند است چون میمون همیشه برو درخت می ماند
بهوشیاری تمام خواب میکرد فی الحال بیدار گشت شاخ درخت
را در دست گرفته بنشست کنور نعایت ترسید و سر سنده شده
سر بر نکرد میمون گفت ای آدم غم مخور که گناه از بنده نبوده
قول ما همانست که اول تو کردم سارداند گفت که باقی افسانه
فردا خواهم گفت راجه بنده کنور را نجانه آورد از شنیدن افسانه
مرا فراموش گفت را را گفتن گرفت روز چهارم راجه کنور را همان دستور
آورده نشاند سارداند گفت که چون صبح شد سیر در جنگل رفت
کنور دست با دب بسته پیش میمون استاده شد و گفت ازین
گناهی عظیم واقعه شد بهر سزای که با شم بکنی ما ازین گناه نجات
یابم میمون گفت که تو دیوانه خواهی شد و سخنی که سعی بند اسپه باشند

قابل

از زبان تو خواهد برآمد کنور از تمام شدن افسانه بهوش آمد راجه

از مشاهده حال راجکنوار زر و مال به برهمنان و مستمندان بی قیاس داد

و خیرات بی نهایت کرد و راجه کنور را در بغل گرفت و غم را بشادی

مبدل ساخت بعده راجه نند تسربیت وزیر را گفت که این و حسن

چه عقل دارد افسانه نادیده و ناشنیده راجه طور بیان کرد ساروانند

گفت چنانچه پدر من نشان حال رانی داده بود بهمون علم بسان

این افسانه دادیم راجه نند برخاست و پرده از میان برداشت در پای

ساروانند افتاد بعجز و زاری تمام درخواست گناهان خود نمود

که امید عفو است ساروانند گفت که راجه را نباید که اینچنین بی تحملی

کنند بی تحملی مرد را آخر پشیمان بشارد خصوصاً راجه را نباید که بی تحمل

باشند بوبلی گفت حکایت راجه نند را ایک برهمن هنس راجه بکرماجیت

اثره گفت

آمده گفت راجه از شنیدن این افسانه بران برهمن زر و مال
بسیار باو داد و از ان روز بوزرای و کلای خود فرمان نمود
که هر کس در مجلس من ایستاده شود یکهزار درم العام باو بدهند
و هر کس که سخن کنم ده هزار و بهر که حکم نشستن کنم و از علم هندوی
پرسش نمایم یک لک و از که خوشحال شوم هشت لک و بر کرا
در مجلس جا دهم و بحرف و حکایات مشغول شوم یک کرور بدهند
این ضابطه العام مقرر فرمود و بحکم مجددید بموجب بخواه میداده باشند
پوتلی اول گفت که ای راجه بهوج هر کس که این قدر سخاوت داشته
باشد قابل نشستن این سنگهاسن شود بیت خواست تا راجه بهوج
عالی بخت :: بنهد پای خویشتن بر تخت :: تا جراحون زنبی
بسید :: پای خود را باین سخن بکشید پوتلی دوم چون راجه بهوج

ساعت دیگر خوش کرد که بر سنگهاسن نشیند توتی دوم گفت

که ای راجه بهوج هر کس این قدرت داشته باشد که بمهم

دیگر جان خود فدا سازد او قابل نشستن این سنگهاسن باشد

راجه بهوج پرسید که آن حکایت چگونه بود توتی گفت که راجه بکرماجیت

بهر ولایت جاسوسان تعین کرد که هر خبر از نادر و عجوبه در نظرا[یشان]

برسد آمده خبر دهند که جاسوسی امده عرض رسانید که چیتر کوت

نام کوهی هست و میگویند که یک وقت سری رامچند جیو دران

کوه چند مدت مانده بودند از ان کوه معابد عابدان و کهتران

شده و دران کوه یک دریاست و بالای آن دیواله بهوالی فراهان

و عابدان بسیار در انجا بعبادت مشغول اند و تاثیر آن دریا

که هر کس دران دریا غسل کرده براید کسی که از گناهان پاک است از و

قطره

قطرات اب سفید بنظر در می اید مدت صد سال میگردد

که یک برهمن دران دیواله هوم میکند و ورد زهد و تقوی نهایتی ندارد

و بر استخوان او بجز پوست از گوشت اثر نمانده از ان زمان باحال

هیکوتی بران برهمن مهربان نشده و احوال نجابت بر ایشان وارد

بکرماجیت بمجرد شنیدن احوال برهمن متوجه بجانب جیب کوت تیرت

سید بعد از مدتی در انجا رسید و هیچ جز همراه خود بر بدن نداشت دار هری

ان جاسوس بمنزل مقصود رسید و بدریا غسل کرده بجانب

بدن خود نگاه میکرد که قطره اب سفید میچکد یا نه و دید که قطره سفید

آمد روی سوی افتاب کرده و سجدات عبودیت بجا آورده

و شکرانه عظیم بدرگاه او بدیکار نمود و گفت اگرچه گناهان بسیار

کرده ام اما حضرت حق تعالی از کرم عمیم خود فریاک کردن نباران

قطره آب سفید از بدن من ظاهر می شود و از غسل فارغ شده

در دیواله بهکولی رفت و آن برهمن را دید که بر چهار طرف او

آتش سوزان است و باین روش در عبادت مشغول است

راجه بکرماجیت پرسید که ای برهمن تو چه مقصود داری که این طور

خود را در بلا و محنت مشغول کردی ترا حاصل شد یا نه اگر مدعا تو

بزر و مال باشد من راجه بکرماجیت ام هر چه طلب نمایی همراه

بیائی تا ترا بدهم اگر مدعا و دیگر داشته باشی بگو که سعی نموده مدعا

تو حاصل کرده اید برهمن چشم بگشاد و بجانب راجه نگاه کرد و گفت

که مدت صد سال است درین دیواله بعبادت مشغول ایم تا امروز

سری بهکوتی بر من مهربان نشده گناه خود نمیدانم مگر یکمرتبه

بمن آواز آمده بود که ای برهمن اگر میخواهی مقصود خود برسی از خون

یکی از راجها

یکی از راجها صورت بهکوتی را غسل وهی بعد ازان هرچه آراده
تو باشد بحصول انجامد متلی شد که پس راجها فهم وامانخون چود
بمجلس راضی نشد گفت که هرچه میخواهی بگو با تو بدهیم اما جان سرمن
نمیتوانم داد ازان باز برگشته بهمین جا باین احوال میکند رانیم را آنچه
بکرماجیت گفت که تو بسیار محنت کشیدی و کم طالعی ما
که بمن نرسیدی اگر مرا از اول خبر می بود هرگز دریغ نمیکردم که
مثل تو برهمن باین محنت گرفتار باشد در ساعت شمشیر از میان
برکشید و بر حلق خود براند هنوز حلق نبریده بود که بهکوتی حاضر آمد
و دست راجه را بگرفت و گفت هرچه میخواهی بگو بتو مهربان شدم
میدهیم راجه گفت اگر بر من رحم آوردی هرچه این برهمن میخواهد
عطا فرمائی بهکوتی گفت همچنان باشد برهمن مدعا

که دست از بهکوتی طلب کرد همدر انساعت مدعا برهمن حصول شد

راجه بکرماجیت بار دست مادب بسته پیش برهمن ایستاده شد

و گفت که برهمن هر چه دیگر میداری بر ما رجوع کنی تا بجا آرم برهمن

دعا جاندازی راجه بکرماجیت کرد و گفت که نام نکوی تو

تا انکه زمین و زمان قایم است بماند و هر کس که بوقت صبح

نام تو یاد نموده از خواب خیزد داخل صواب کرده و هر گروی

بدی نه بیند و گرسنه و تشنه نماند این دعا براجه گفت بعد از ان

راجه در پای برهمن افتاد و شکرانه بدرگاه عز و جل بجا آورد

که از کرم حق سبحانه تعالی این برهمن بمطلب خویش رسید و مشقت

او ضایع نشد راجه رخصت شده به بلده او جین آمد پتلی دوم

گفت ای راجه بهوج هر کس که اینچنین همت داشته بر این سنگهاسن

بنشیند

Reader

ببشنید پتلی سیوم چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد
وخواست که بالا ار تخت بنشیند پتلی سیوم گفت ای
راجه بهوج هرکس که این قدرت داشته باشد بر سنگهاسن
بنشیند راجه پرسیدان حکایت چگونه است پتلی گفت
که راجه بکرماجیت شروع جک نموده وزر و مال وماد گاوان بسیار
به برهمنان بلده اوجین ودیگر هرکس که آمده بودند داد وطلا
نقره وزر پارچه واز قسم جواهر قیمتی خیرات نمود وجمیع خلایق را
برحق راضی ساخت بعد ازان برهمنان بیدخوان طلب کرده آن
برهمن تعین فرمود که از جانب بالیغرو نیاز بنام طلب نموده بیارید
ویروهت خود را طلب سمندر فرستاد کرم کرده بر سر جک تشریف
ارید پروهت از راجه رخصت یافته منزل بمنزل یکباره بسمندر رسید

وبهشت راجه بکرماجیت بسمندر کدرانند و تعریف سمندر
بخواند که راجه بکرماجیت بسیار آرزو والتجا کرده که اهل کرم شده
بر سر جاک من تشریف آرند و سرافرازی بخشند از توجه آنحضرت
جاک من بتمام رسد و مدعا من حاصل گردد و از برکت قدم
مبارکت گناهان من بعفو در آید درین باب هرچه رضا شود
زیاده ازان متصدع نمیتوانم شد سمندر از شنیدن این سخنان
بصورت دیوتا شده از آب بر آمد در راجه بکرماجیت را قبول
کرد و برهمن را از خیریت راجه پرسش نمود که راجه بصحت و عافیت
و رعایا و متوطنان آن شهر و ولایت از و راضی هستند و باران
دران ولایت بوقت می بارد و هیچ آفت بملک او نرسیده
برهمن گفت که از کرم عالی همه وقت بخوشی و خورمی بران ولایت
میگذرد

میکند و همه مملکت راجه معمور و آباد است و برهمن و چهتری

و بیش و شود دروار هر قوم در دهرم خود ثابت قدم اند هیچکس از

جادهٔ خود قدم بیرون نکرده واحدی از سلوک راجه ناراضی

نیست سمندر گفت مبارک باشد و من هم از راجه بکرماجیت

بسیار راضی ام و اوصاف حمیده اش شنیده خوشحال میشوم

و راجه بکرماجیت را همیشه در دل یاد میدارم چنانچه ماهتاب

چقدر بالا است و محلی که ماهتاب می براید و بعضی وقت

ابر سیاه پیش آمده میشود روشنای ماهتاب بر روی زمین نمی رسد

اما نیلوفر که آنرا در زبان هندوی کونید در آب شگفته می شود

احوال ما و راجه تو هم چنان است اگرچه از راجه دورم اما در دل من

جا گرفته است باید که از طرف من بسیار عذرخواهی کرد

وچهار لعل به برهمن داد و گفت که این لعلها را براجه بکرماجیت

رسانی که خاصیت این هر چهار لعل مختلف است یکی از آن

اینقسم که هر چند زر و مال ازو طلب نماید بدهد دویم زیور بسیار و

وجامه وغیره چندانکه باید حاصل آید سویمی فیل واسب و رتهه

هر چیزی که برن باشد بود چهارم طعام پخته و خام وشیرینی وغیره

هر چه طلب نماید فی الفور برساند سمند خاصیت هر چهار لعل

به برهمن گفته رخصت داد و بجای خود رفت برهمن بعد طی منازل

بملازمت راجه بکرماجیت آمد راجه پیش از آمدن برهمن از جگ

فارغ شده و برهمنان بزرگ که در جگ آمده بودند رخصت نموده

وزر بسیار در جگ صرف کرده ده چندان آن در محلی که جگ

اخر رسید به برهمنان داد و بخاطر آورده که دنیا خاصیت بر دارد

کرم یمی اید

۱۳۹

که هم می اید و میرود بنابران همه از نقد و جنس هرچه در خزانه بود

تمام براه افرید کار داده از جنگ فارغ شده بعد ازین برهمنها بدگور

که بملازمت سمندر فرستاده بودند رسید و چهار لعل که سمندر

براجه بطریق سوغات فرستاده بود گذرانند و خاصیت هرچهار

لعل جداگانه بیان نمود راجه گفت که یکی ازین لعل که ترا خوش اید

عطا کردم برهمن دعا کرد و گفت اگر حکم شود بگیر به این چهار لعل را

بخانه خود ببرم و باتفاق زن و فرزندان یکی را بگیرم وان سه را

باز در خدمت بگذرانم راجه گفت همچنان باشد برهمن هرچهار لعل را

گرفته بخانه امد و بزن و فرزندان خود خاصیت هرچهار لعل معلوم کرد

و مصلحت پرسید که یکی ازان لعل راجه چو بمن عطا کرده اند هرکه

ازین خوش اید بصلاح شما بان نگاهدارم و باقی این سه لعل را

به خزاین راجه بسیار م زن گفت از انکه زر و مال بیدا نمی شود

بگیرم و پسران گفتند از انکه فیل و اسپ حاصل شود زنان در زمره ان

گفتند که از ان زیور و مروارید و جامه و غیره توان خواست ازرا

بگیرند بر همین اند و هکبن سند و در خانه او شور و غوغا بر خاست

و گفتگو عظیم شد هر کدام از اهل عیال منافسه نموده خانه اکدا

نخانه همسایگان جای گرفتند و پسران راه صحرا گرفتند چون بر همن

دید که تمام عیال تفرقه شدند هر چهار لعل گرفته بلا دنت راجه

امده و عا جان داری بذات گرامی راجه بکر ماجیت گفت و هر چهار لعل

پیش راجه نهاد راجه فرمود که کدام لعل از بنها خوش کردی بر همن گفت

که ما قابل این نعمت نیستم حکم شود این هر چهار قطعه تحویل خزانه سرکار باشد مرا انچه تصدق راجه جیو عنایت خواهند همان

کافیست

کافیست راجه فهمیده که مصلحت عیال او موافقت نگرفته
صلاح مخلف مانده باشند پرسیده راست بگو که این چه سبب است
برهمن کیفیت مخالفت عیال و اطفال بیان کرد راجه بر چهار لعل
به برهمن عطا نمود تا مناقشه از عیال برهمن برطرف گشت
پوتلی سیوم گفت ای راجه بهوج هر کسی که اینقدر همت و فیاضی داشته باشد
قابل نشستن این سنگهاسن است راجه بهوج باز آمد و در ساعت
دیگر موقوف داشت پوتلی چهارم چون راجه بهوج ساعت دیگر
خوش کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی چهارم گفت
که راجه بهوج هر کسی که همچنین قدرت داشته باشد بر این
سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسید چگونه و راجه بکرماجیت
چه قدرت داشت که بر این سنگهاسن بنشیند پوتلی گفت
می نشست

یک برهمن عابد در اوجین بود علوم هندوی بسیار
حفظ داشت یکروز زن برهمن گفت که نزدیک پیری رسیدم
روی فرزندان ندیدم برهمن از همین بخاطر اورد کی از دیوتها
که بزرگتر باشد عبادت و بندگی او بکنم تا مرا روزی فرزند گردد
برهمن ساعت سعید دیده در پرستش دیوتا شروع نمود
چون بزرگان از زهد و تقوی او راضی شدند از درگاه پروردگار
دعا خواستند که برهمن را فرزند روزی کرد و بعد از ایام مقرری
بخانه برهمن فرزند تولد شد و ساعت خوش کرده دیودت
نام نهاد چون کلان شد پسر را علم هندوی آموخت و یاد کناند
و کتخدا کرد و خود بطواف دیوالهای بزرگ و استان تیرتهان
بیرون آمد و بوقت در طاعت پرمیشر مهاراج زیاده از پدر مشغول شد

روزی

روزی بعمل دریا رفته بود بخاطر آورد که از صحراگاه دو ب
که امر آتش در زبان هندوی میگویند بیار درین واقعه رفت
بحسب تقدیر راجه بکرماجیت هم بشکار رفته بود و از دو بال
خوک جهانند از لشکر جدا شده در جنگل درآمد درین اثنا خوک از نظر غایب
گشت وقت غروب آفتاب شد آمد همدرین دیودت برهمن بر
منظر راجه افتاد راجه پرسید که تو کیستی و کجا میروی گفت
که من برهمن متوطن اوجین ایم بجهت دو ب گیاه در بیابان آمده بودم
حالا در بلده میروم راجه دیودت را گفت که مرا نیز راه نمای
دیودت راجه را در اوجین آورد چون راجه بمنزل خود آمد
زر و مال بسیار و پاره زمین به برهمن عطا نمود و گفت
که ای برهمن در حق من احسان کردی و از محبت برآورده

بمنزل ومقام رسانیدی از امروز ترا در مجلس خود جا دادم

هر وقتیکه خواهی احدی ترا مانع نخواهد شد برهمن بخانه خود رفت

روز دیگر باز در مجلس راجه آمد و دعا کرد و راجه سکرگذاری آن برهمن

در پیش او رد و بوزرای خود فرمود که این برهمن در حق من نیکی

احسان کرده است پارچهای نفیس برسم معهود و بدو انعام داده

رخصت فرمود روز دیگر باز آن برهمن بلادست راجه رفت و دعا

کرد بار راجه زبان بشکر او بگشاد و چیزها بسیار عطا فرمود برهمن بخاطر

آورد که راجه هر مرتبه اظهار نیکوی من میگوید که این برهمن را اندر خود

دانستم چنان باشد که تقصیر بزرگ راجه بکنم تا که سخن راجه برجا ماند

تا آنکه روزی دیودت وقت یافته پسر صغیر راجه را در بغل گرفته

بخانه خود برد و پنهان ساخت بعد از ساعتی مردم که در خدمت

راجه کنور بودند

راجه کنور بودند خبردار شدند که راجه کنور در محل نیست و بیرون
هم نیست کجا رفت این خبر براجه رسانیدند و راجه در همان ساعت
کوتوال را فرمود که در شهر و کوچه به کوچه منادی بگردانند و تفحص نمایند
راجه اند و هیچکس نشد چرا که همین یک پسر داشت پس در شهر منادی
کردند که هرکس که بجوئی خود راجکنوار را آورده حاضر سازد هرچه
او بخواهد بدهیم و اگر برغبت خود نخواهد آورد تنبیه خواهد یافت
و بمعرض تادیب رسیده خواهد شد هرچند که تفحص نمودند راجکنوار
پیدا نشد و بود تا بعد از سه روز زیور راجکنوار را بدست شاگرد زرگری
داد که از بازار فروخته بیارد چون شاگرد در بازار زیور را نمود
زرگر ساخته معه زیور و آن شاگرد بحضور کوتوال آوردند و ازان
پرسیدند که این زیور بتو از کجا رسیده است شاگرد گفت

که دیودت برهمن اوستاد منست او بجهت فروختن بمن
داده است معلوم نیست که از کجا بدست او آمده بعده کوتوال
سا کر درا گرفته بخانه دیودت آمد و پرسید که این زیور بتو چگونه
رسید و از کجا یافتی دیودت گفت که راجکنوار را بدیده
باین زیور طامع شدم اگرچه راجه بکرماجیت بمن بسیار زر و مال
عطا فرموده است اما کاسه حرص و طمع پر نشد از کثرت زیور
و زر مرا طمع زیاده گشت مصرع کاسه طمع حریفان پر نشد
بنابران راجکنوار را آورده کشتم و بدریا انداختم و زیور را گرفتم
و بعد از کشتن مرا پشیمانی بسیار حاصل گشت بخاطر آوردم
که از من عمل بد واقع شده است بنابران این زیور را بدست
شاگرد دادم که در بازار ببرد و ظاهر شود که راجکنوار را
دیودت

دیودت برهمن گشت تا ما نیز تقصاص او کنند شوم کوتوال

دیودت را گرفته معه زیور نزد راجه آورد و انچه از دیودت

شنیده بود مفصل بیان کرد راجه بکرماجیت گفت ای

دیودت ترا از زر و مال چه کمی بود که از بهر مال این کار کردی

و بر احوال ما مهربان نشدی که راجکوار را ناحق کشتی اگر رغبت

بزر و مال بود بایستی که بر من اظهار میکردی من از زیور راجکوار

ده چند میدادمی دیودت گفت اگر اختیار بدست من

می بود هرگز این طور کار از دست ما بوقوع نیامدی بحسب تقدیر

از زیادتی طمع و حرص اختیار از دست من برفت گناه گار

تو شده ام هرچه بخاطرت برسد مرا سیاست فرمای

تا ازین گناه برهم راجه بخاطر آورد که برهمن راست میگوید

نصیب ان پسر همین بود از کستن این برهمن باز زنده نخواهد شد

و بدست من چیزی نخواهد امد در یک وقت این برهمن در حق

من نیکوئی کرده بود که در شب تاریک راه گم کرده بودم و بخانه

آورده بود الحال ازین برهمن ابطور آمدی واقعه شد انچه

انچه بتقدیر است مبدل نمی شود رضا حق چنین بود وان احسان

که در حق من کرده بود ان را فراموش نباید کرد کار نیکان است

که عمل بد را یاد نکنند و نیکوئی را فراموش نسازند و عمل مردم

عوام اینست که هرچند در باب او نیکی کرده باشد او انچه بدی

کند و نیکوئی تمام عمر را فراموش سازد راجه بکرماجیت اب

طلبید و پای ان برهمن را شسته و نور را جکنوار و زر دیگر با

برهمن عطا نمود و در پایش افتاد و گفت که بدستور سابق امده

باشی

باشی ہیچکس تو مانع نخواهد شد برہمن رخصت یافته بمنزل خود
رفت و در مجلس راجه برہمن و چهتری و بیس و شودر از قوم
متوطنان شهر اوجین جمع شده بودند متحیر گشتند و بر عمل
نیک راجه تحسین ها کردند و دست نیاز بدرگاه حق تعالی
برداشته مستدعی شدند که عمر و دولت راجه روز بروز زیاد
گرداد و افرید کار فرزند روزی کرد اند برہمن بخانه خود رفت
راجکنوار را غسل داده پارچه های نفیس پوشانیدند و بر زر و زیور آراست
و خوشبوی بسیار بر بدن راجکنوار مالید و نقاره و دهل ساز ی
بسیار جمع کرده بنواخت راجکنوار را بر کتف خود نشانده
بخوشحالی تمام رقص کنان و سرود گویان بجانب دربار راجه
روان شد مردم بسیار از استماع انخبر تماشای امدند و اکثری

دویده راجه را مژده داد بعد از ساعتی برا جکنوار را در حضور
راجه آورده برهمن دعا خواند راجه بکرماجیت پرسید که ای
برهمن این چه بود تو گفته که من بطمع زر و زیور را جکنوار گسستم
الحال این روش آوردی موجب چه باشد برهمن گفت
چون راجه جیو دو سه مرتبه در مجلس اظهار احسان با برهمان بسیار
کردند بنابران از برای سخن راجه جیو کردم که راجه جیو بحال باند
یا احسان مرا فراموش بسازد یا به عقل بینک راجه تا کجا باشد
بنابران این اندیشه بودم والا از دولت راجه کمی زر و زیور
نداشتم راجه بکرماجیت از شنیدن این افسانه خورم شد
سگرانه بدرگاه اید کار بجا آورد و گفت که حضرت باری تعالی
مرا خوش عقل عنایت فرمود که از این برهمن دغا نخوردم
والا

والا چون بکسب برهمن مفرمود م وانرمان را حکبوار تیدا میشد
سرمندکی در عالم می بود بعنایت الهی نام نیکوی من در عالم
بحال ماند بعده هزار زر و مال بسیار طلبید است و برهمن را عطا نمود
پوتلی گفت که ای راجه بهوج کسی که اینقدر همت داشته باشد
لایق نشستن این سنگهاسن باشد راجه بهوج باز ماند و بر ساعت
دیکر موقوف داشت پوتلی پنجم چون راجه بهوج ساعت دیگر
خوش کرد که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی پنجم گفت ای راجه بهوج
هر کس که اینقدر همت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند
راجه بهوج پرسید که آن حکایت چگونه بود پوتلی گفت که
یکی از جوهریان بملازمت راجه بکرماجیت آمد و چهار لعل نظر راجه
گذرانید لعلها خاصیت اند اشتند که در تاریکی می نهادند روشنائی تمام

چهارم

می شد و بهای این یک گوهر مشخص شد راجه بکرماجیت پرسید که

دیگر هم مثل این لعلها داری جوهری گفت که ده دیگر همچنین

دارم یک کس معتبر همراه ما باید بدست او در خدمت راجه ارسال دارم

اگرچه راجه جیو لعلها را خوش خواهند کرد بعد از فرصت بهار

افزار سرکار خواهم گرفت راجه یک خدمتگار خود را همراه جوهری

داد و هشت روز را وعده کرد که برین وعده خواهد رسید آن

بخدمتگار تاکید فرمود که برخلاف وعده نخواهد ماند جواهری

و خدمتگار از راجه رخصت یافته روان شدند و بمرور ایام بمقام

جوهری رسیدند روز دیگر جوهری ده لعل بخدمتگار راجه بکرماجیت

داد چون مسافت راه طی کرد و بمفاصله شش کروه داده بجای

رسید که دریای خونخوار زور آب گشته بود و روز وعده همان

خدمتگار

خدمتگار بر کناره دریا میکردید و ملاحظه میکرد که چگونه عبور نموده
در خدمت راجه جنبو بوعده مقرر برسم و درین اثنا ملاحی رسید
خدمتگار او را پرسید که ای ملاح ترا انعام خوب میدهم اگر
ما را ازین دریا بگذارنی ملاح گفت که یکساعت تحمل کن
باباندک فرصت اب دریا کم می شود ترا بوجه احسن خواهم گذرانید
اگر الحال می دراییم ما و تو هر دو غرق خواهیم شد گفت که هر چند
زور میکند ز و بر من ضرر عظیم میرسد چرا که از راجه جنبو وعده کرده بودم
و روز وعده امروزست ترا انعام خوب میدهم مرا بگذرانی ملاح
گفت نشنیده که بزرگان گفته اند سه چیز مرد را ضرر میرساند یکی
در دربار کلان در امدن دویم بزرگواری راغب رنجانیدن سویم
شخصی که صاحب جمعیت باشد با و دشمنایی کردن ازین سه چیز

مرو را بر بهتر باید کرد خدمتگار گفت که سخن تو راست اما راجه بکرماجیت

مرا جهت آوردن لعل فرستاده بود و از روز رخصت وعده

هشت روز داده و درین باب مبالغه تمام فرموده که برین واعده

الیه آمدن حاضر نشوی این همه اضطرابی که دارم برهمین است ملاح

گفت که لعلها از کجا آوردی و بهای اینها چه قدر باشد خدمتگار

تفصیل گذشته را بیان نمود ملاح گفت اگر یک لعل در اجور

من بدهی ترا ازین آب بگذرانم اگر سلامت بگذری در خدمت

راجه جیو بر وعده وعید حاضر نشوی و اگر ما و تو هر دو غرق

نشویم از حکم تبارک تعالی هیچ احدی را چاره نیست آن

خدمتگار فی الحال یک لعل از گره بکشاد و بملاح داد هر دو در آب

در آمدند بعنایت الهی هر دو سلامت از آب عبور نمودند

ملاح

ملاح شیخ لعل کم رفته بجانهٔ خود رفت خدمتگار بر وعده بلاد مست

راجه بکرماجیت رسید شیخ لعل بنظر راجه بگذرانید راجه پرسید که شیخ

لعل دیگر چه شد خدمتگار گفت وقتیکه نزدیک او جاین رسیدم

دریائی که یک کروه از بلده فاصله دارد آب آن دریا فراوانی و

طغیانی گرفت ازین سبب عبور آن نتوانستم کرد و حکم شیخ

بود که بوعده هشت روز خواهی رسید بنابران شیخ لعل در اجوره

ملاح داده بقصد محنت از آن آب عبور نمودم والعیاذ حکم

کردم راجه فرمود که یک روپیه می آمدی اینکه شیخ لعل

قیمتی در اجوره ملاح دادی غلط کردی خدمتگار گفت که

سه چیز آدمی را جایز نباید داشت اول از حکم صاحب عدول کردن

دوم هر جا چمبندی که پیش دولتمند برود او را محروم گذاشتن

سیوم نیم زنی که برغبت برچهار پای شوهر نخسپد او را مانع آمد

ازین ممر بخاطرم گذشت که راجه جیو در وقت رخصت مرا

تاکید فرموده بودند که بوعده خواهی رسید چون همکس همت صاحب

بران مصروف دیدم بنابران دانستم که این نخ لعل چه باشد

اگر ده لعل میگرفت برای استمرار و استقرار حکم میداوم در همعنی

نخ لعل بملاح داده بملازمت راجه رسیدم و غنیمت شمردم

که ده لعل ازین ملاح بطلبید راجه را سخن خدمتگار پسندیده آمد

وخوشحال شد که خدمتگار از اشتیاق بنام رسیده است

آن نخ لعل بخدمتگار بخشید پوتلی بنجم گفت که ای راجه بهوج

هرکس اینطور همت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند ؛

پوتلی ششم ٦ چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست

که بر سنگهاسن

که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی شششم گفت ای راجه بهوج
هرکس که اینقدر قدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند
راجه بهوج پرسید که چقدر قدرت باشد پوتلی گفت که یکروز
راجه بکرماجیت برین سنگهاسن نشسته بود صاحب اهتمامان امده
خبر رسانیدند که باغ در بهوفت رونقی گرفته وبهال درختان سرسبز گشته
وگلهای رنگارنگ شگفته شده واشجار میوه دار بارور شده اند و
سبزه نادر تر شده لایق دولت انست که امروز باران رحمت الهی
باریده وهوا بمعتدل خوش ساکردیده ست بهتر انست که راجه جیو
با اهل محل دران باغ تشریف فرمایند وتمام روز جشن و
بعیش بگذرانند وبرد و باغبانان بحضور راجه جیو قبول فرمود راجه بکرماجیت
درساعت ازسنگهاسن برخاست وباهل محل حکم فرمود

که مردم محل از خوید و بزرگ سوار شوند و کنیزکان و مطربان

و رقاصان همه باساز طیار شده بیایند و راجه خود سوار شده

در باغ تشریف آورد و سامان مصالح جشن امده حاضر شدند تمام

روز ساده بها کردند و لعیش و عشرت بسیار کردانیدند و انچه جد

نهایت خوشحالی بود بجا آوردند و در زهد و عبودیت اراسته بود

و راجه بکرماجیت بان برهمن محبتی بسیار کرده بود و راجه با جمع اهل

محل در باغ میکشت و زنان و خواصان و سهیلیان و مطربان برهمن

افتادند از دیدن صورت جمال انها از حال بدر رفت و بر زمین

افتاد بعد از ساعتی که بحال امد در دل آورد که این همه مشقت

و ریاضت که کرده ام همه برباد رفت بدله این زندگانی خواهم

الحال که زنده ام باین محنت بعده چه خواهد شد راجه بکرماجیت

چه دو نیم ست

و درون سرای آن باغ یک برهمن بود
و در عبادت و ریاضت بسیار مشغول بود

چه دولت مند است که اینچنین عیش و عشرت میکند و بعد

صورت این زمان بکدام زبان بگویم بگر در بهشت و گنا

بمثل ایشان خواهند بود بنابران اندیشید که بهتر است که چند روز

در دنیا هستم بیک بهانه چند زمان از راجه بکرماجیت طلب نمایم

چون در سخاوت نهایت ندارد یقین است که در حق من متوجه

خواهد شد زود برخاست بملازمت راجه آمد و دعا کرد و گفت

که ای راجه بکرماجیت درین باغ تا مدتی عبادت کرده ام

امشب بهگوتی حاضر امد و فرمود که ریاضت بسیار کردی بر تو

رحم آورده ام و تفاول کرده ام که چند روز عمر تو باقی مانده است

بزبان صاحب جمال بگذرانی و بفراغت باشی و بعد ازان

که از اینجا نقل کنی در بهشت روی پس راجه بکرماجیت برو

انچه اراده سواری تو خواهد داد حسب الفرموده بهکوتی در ملامت

نوامده اگر امر بهکوتی بجاری بهتر والا اخیر راجه از سخنان برهمن عابد

تعجب نموده و بخاطر آورد که این برهمن چه محنت و ریاضت کرده

اما چه حسن و صحبت زنان و طمع مال از دل نرفته از دیدن زنان

شهوتش غالب آمده است بنا بران چند سخن دروغ انگیز کرده

بمن رجوع آورده خوب او داند راست و دروغ بر سر او ست

اینک حاجتی بمن آورده است محروم نتوان داشت از انچه برهمن طلب

نماید باید داد که نا امید نرود راجه بکرماجیت فرموده که این

دیهه کلان نزدیک باغ است با یکصد دیهه دیگر تو دادیم و

از زر و مال و فیل و اسپ و رتهه و پارچهای نفیس و لعل و جواهر قیمتی

و تسبیح مروارید که پوشیده بود در گلوی برهمن انداخت [illegible]

برنوازانید

بزیور آراسته و برهمن را عطا نمود و گفت دیگر هر چه برادر کار

باشد بطلبی که هنوز برسانم پوتلی گفت ای راجه بهوج هر کس اینقدر

قدرت داشته باشد بر این سنگهاسن بنشیند پوتلی هفتم

چون راجه بهوج ساعتی دیگر خوش کرد و خواست که بر سنگهاسن

بنشیند پوتلی هفتم گفت راجه بهوج هر که این همت و قدرت

داشته باشد قابل این سنگهاسن بود راجه پرسید که چقدر همت

و قدرت داشت پوتلی گفت که روزی راجه بکرماجیت بر تخت

زرین نشسته بود و بخشش میکرد از هر جا که حاجتمندی آمده هر چه که

طلب مینمود او را موافق مدعا او میداد و هر چه رغبت خاطرش

می بود عطا میفرمود چون اخبار سخاوت راجه بکرماجیت

را هلهلا شد جوکی شنید بخاطر آورد که راجه بکرماجیت همچو

همت سخاوت دارد که هر کس هر چیزی که میخواهد او میدهد

دریغ میکند تا که تا بجان عذر بدیر نمیشود هر جا که از جان عزیز هم

قصور نکند پس انجنین مرورا باید دید جهل لاند جوگی یک طوطی

مژده را در بغل خود گرفته راهی شد بعد از طی مراحل به بلده او

رسید و بلاد منت راجه آمد و دعا جانداری خواند تحسین و آفرین

بر طبعیت راجه گفت و راجه پرسید که از کجامی ائی جوگی گفت

کار سعید ن حسن سلوک تو از پاتال آمده ام چنانچه شنیده بودم

انجنان دیدم انچه با سک بربان خود تعریف همت و سخاوت

تو میکرد که مثل راجه بکرماجیت در سه لوک دیگر دیده است و نخواهد شد

نام نیکوی تو در ولایات و بلاد قصبات چون آفتاب روشن است

بنا بران مارا نیز رغبتی مدید امد که پس انجنین راجه هر کس که بهر

اراده

۵۰

اراده می اید در ساعت بمقصود خود میرسد ما نیز چیزی بخواهیم

و تحفه بیارم و چیدر و زر بعر اغت بکذرانیم راجه بکرماجیت و موهی

بگو هر چه اراده داری بمدد و فیض فضل افرید کار بمقصود خود خواهی

رسید جوگی گفت ای راجه بکرماجیت چه خیال محال و باطل

در سر داری که همیطور بلند پرواری میکنی و خودنمائی میکوئی

حصول مقصود بجز ایزد تعالی تعلق بدیگری نیست چون راجه

از جوگی لاف و کذاف شنید تبسم کرد و گفت که مرا می آزماید

بسیار نمود که ای جوگی اگر چیزی زر و سیم میخواهی توانم داد جوگی

گفت بتو رجوعی آورده ام و چیزی میخواهم مرا ای زر و سیم

ندارم اگر قبول کنی و قول بدهی بطلبم و تنها بدانت خود بشنوی

راجه بکرماجیت قول داد و جوگی را در خلوت برد و پرسید

بطلبم

اراده

بگو انچه داری جوکی برخاست تمام سوراخ انخانه ارجامه وپنبه

بند و ساخت وچنان مبالغه وقدغن نمود که جای آمدو شد باد

بربست نمود و نیلچه باشد بعد ازان قالب طوطی مرده را پیش راجه نهاد

وگفت که اوصاف شما در جهان چنان روشن است که راجه بکرماجیت

چهارده علم خوانده است یکی ازان این است که قالب خود گذاشته

در قالب دیگری میرود و باز در وجود خود می اید سیزده علم دیگر اند

ازین معنی برای دیدن هنر تو ازپاتال لوک آمده ام و این طوطی مرده

را آورده که زنده بکنی راجه گفت من خدا نیستم که زنده توانم کرد

اگر چنین می بودم هیچکس را از ولایت خود مردن ندادمی

جوکی گفت معلوم شد اینهمه اوصاف تو بر عالم منحصرست

دروغ است تا هنر خود می نمائی و سوال ما را رد میکنی دیگران حکو

نه

بحال

بحال بیداری خوب شد که من از سما چیزی بطلبیدم راجه بکرماجیت
دید که جوکی محروم خواهد رفت وبحال جان ماآمده است خوب
بکرو راجه گفت ای جوکی اگر برای دیدن هنر من اینجا آمده
و دیدن میخواهی به بین که این طوطی مرده اندک جسم و اخواهد
زد و بازوها خواهد جنبانید بار بحال خواهد شد جوکی گفت مستی بی بنه
از جز واری چنین باشد بس معلوم خواهد شد که راجه اینچنین
هنری میدارد و قدرتست که مرده را زنده میکند و بار بحال
همین زد همدرین راجه بکرماجیت جان خود را از بند بند جدا ساخت
و در قالب طوطی مرده در آمد طوطی مرده جسم بکشاد و بازوها
جنبانید و خواست که بار بحال گردد جوکی نیز این هنر واقف
بود فی الحال جان خود را از تن خود جدا کرده در قالب راجه در آمد

۱۰۵

وراجه بکرماجیت طوطی ماند و جوگی راجه بکرماجیت شد خواست
که طوطی را بکشد و خود بفراغت راج بکند راجه دانست که جوگی
مرا خواهد کشت و از زمین برخاست و به پرید هیچ جا راه نیافت
که بدر رود و طوطی دران محل هر طرف پران شده میگشت
و جوگی چوبی در دست گرفته بجانب طوطی می انداخت تا آنکه
طوطی بسیار عاجز شد و طاقت پریدن از دست رفت و ایزد کار
را یاد کرد و گفت که ای الهی وقتی بود که راج او چنین میکردم و
بخشش خاطرخواه بهر طلبدار میدادم بعنایت تو هیچ احدی
را واقعه بعروه در راج من نبود و گاهی خاطر مور و ملخ را نرنجانیدم
نمیدانم که بکدام عذاب گرفتار شدم که از آدمی طوطی شدم
و هم امان نیافتم چون راجه بکرماجیت بعجز و نیاز بدرگاه حق تعالی

عرض نمود بادی از غیب و زیدن گرفت و سوراخها که
جوکی مسدود کرده بود آدم واشدند این بیت خوانده به مرید
و بجانب باغ رفت هرکس که بدرگاه تواید به نیاز محروم روز
بوکی کرد باز چون طوطی در باغ لوکلهه که اسجار گوناگون و میوه
الوان داشت رسید و باغی بود بعرض و طول چهل کروه بردرخت
بر درخت سنبل بنشست و هزار طوطی دیگر آمده بیرامون او بنشستند
و مطیع گشتند و طوطی که بصورت آدم بود راج او میان بیکرو جو
طوطی بشد راج طایران یافت ان جوکی بصورت راجه بکرماجیت
شد قالب خود را در همان محل دفن کرد و جامهای نفیس پوشیده
خوشبوی و عطریات مالیده بر تخت راجه بکرماجیت نشسته سلام
مردمان بگرفت یک طوطی از جای دیگر طیران شده مقابله جوکی

مي آمد جوكي دانست كه اين طوطي همانست كه راجه بكرماجيت

در قالب اوست چشم من كور كردن ميخواهد جوكي بر تخت غلطيد

بعد از ساعتي چون طوطي رفت بر خاست وگفت اي

وزراي امروز چه خواب ديدم كه يك فرشته بصورت طوطي مرا

ميگويد كه بر تخت نشسته سرداري ميكني نميداني كه اجل نزديك است

من هست و رين بر و يكي تر اميكشم وزراي خواب را شنيده

همه كس بجوش آمد گفتند كه اين خواب خوبست هر كه در خواب

خود را بد مي بيند راحت مي يابد بر دشمنان راجه بد و بد و ساني

مبارك است ❊ بر دوست مبارك است بر دشمن شوم ❊

جوكي گفت بخاطر ميرسد كه امروز صيادان را حكم فرمايند هر جا

كه طوطيان يابند گرفته بيارند و هر هزار ايك اشرفي بگيرند

صيادان و غيران

صیادان و غیران و همچنان کردند و در پی گرفتن طوطیان شدند
هر کس طوطی گرفته می آورد هر طوطی یک اشرفی میافت
وان طوطی را در گراه که پرا ز روغن کنجد براش نسانده بود
می انداخت مگر یک صیادی گوکناری بود و کلبه بام داشت
راجه بکرماجیت او را هر روز یک پساره بنیکر و یک انار گوکنار
و یک اشرفی میداد در خانه نشسته صرف احتیاج خود و در دعا
و ثنای راجه بکرماجیت مشغول می بود و اوقات خود با اهل
عیال بفراغت میکذرانید از ان روز که راجه بکرماجیت در قالب
طوطی رفت و جوکی در قالب راجه آمده بر تخت نشست پروز
آن صیاد را منع کرد جوکی قدر راج کردن چه داند که راجه بکرماجیت
کدام کس راچه قدر مرحمت میفرمود و کدام کس مصاحب بود

وکدام وزیر تمام ارکان را تغییر و تبدیل کرده وزرای وکلای

بعلم خویش تفویض فرمود و تمام ارکان دولت راجه متوهم

شدند که موجب چه باشد که همه را بی تقصیر عزل فرمودن نخستین

کجا رفت متحیر شده گوشه گرفتند و کلیا صیاد از بی استغنا

براجه بکرماجیت دشنام میداد و میگفت که یا الهی راجه را

که درین روزها عجب سخاوت پیدا کرده که روزینه من منع کرد

و در تمام شهر منادی داد که طوطیان را گرفته بیارد و در کرا

به اندازه صد رحمت بر عقل راجه باد دوستی که پیر شدم

حکم داد که طوطیان را بیارد و نگشد شاید که برمن مسحر کرده باشد

صیاد این طور فکری در دل کرده ندانست که جوگی راجه یافته است

و راجه بکرماجیت طوطی شده است این طوطیان برای گستن

راجه

راجه میگرید و میکند کلیا صیاد همچنین فکر بدل خود میکرد
یکایک براجه دشنام میداد چون دشنام ها از زبان صیاد
زن شنید و گفت که ای حرام خور راجه بکرماجیت را چرا دشنام
میدهی راجه کدام کار مشکل نموده است و در حق تو چه کار
بد کرده است تو از قوم صیادی هستی هر جا که خواهی رفت اگر
طوطی گرفته خواهی آورد اشرفی خواهی یافت اوقات خود
گذرانید راجه که مرا یک اشرفی روزینه میداد الحال ده اشرفی
میداد خواهی کرد تا بس از این چه بهتر کلیا گفت که من به پیری
رسیدم اینقدر طاقت ندارم که از جا برخیزم و بصحرا روم
مدتی است که دام از خانه دور کردم الحال طوطیان را چه نوع
گرفتار سازم زن کلیا برخاست از خانه همسایه دام طلبیده تیار کرد

آورد و نشو هر خود داد کلبا دام ملهه را گرفته در همان باغ لکهه
دام نصب کرد و قیاس نمود که درین هوا طوطی بر درخت
سنبل لبسیار می آید خود در محلی پنهان ماند بر زبان طوطی خود آواز
فی
میداد راجه بکرماجیت معاینه کرد بخندید و گفت سبحان الله و
بود که بالای سنگهاسن نشسته راج میکردم این را بلبک استاره
نسکر و نمکین گو کنار و یک اشرفی روزینه میدادم و بر هیچ احتیاج
ن
محتاج نبود و باحوال جانوری مراحم بود اکنون که در قالب طوطیها
افتادیم صیادی برای گرفتن من آمده است بهر حال سکر است
اگر زنده ام راج خود میکنم اما این را القره افتاده است
که از خانه برآمده برای گرفتن طوطیان آمده است بهتر است
که محروم نرود بهر حال در دام کلبا صیاد خود را به افکنم راجه بکرما جیت
فی الحال

فی الحال باہمہ خیلی ہزار طوطی در دام کلیا صیاد فرود آمدند

و در دام گرفتار شدند راجہ بکرماجیت بند از گلوی خود بریده

بر زمین افتاد بمجرد افتادن صیاد باضطرابی دویده او را نگرفت

و افسوس کرد که یک اشرفی از دست من رفته بود خوب شد

که بافهم از شنیدن این سخن راجه بکرماجیت متفکر شد و کلیا صیاد

طوطی راجه را رسته در کمر انداخت بر دست گرفت و ہمه طوطیان این

بکرماجیت را در قفص کرده راهی جانب خانه شد همدرین میان در دل راجه

اندیشه آمد که این هم خوب نیست اگر باهمه طوطیان بدست

جوگی بطمع یک اشرفی رساند جان ما را هم برباد رود آنگاه

تدبیر بکار نمی آید مرا الحال فکر باید کرد که ازین قید خلاص شوم

درین تفکر دو سه کروه راه طی کرد بعده راجه بکرماجیت که

بصورت طوطی بود به کلیا صیاد سخن اغاز کرد و گفت

ای کلیا صیاد کجا میروی چون از دست کلیا او از زبان ادمی

بر امد بیبس و لبس دیدن گرفت هیچکس را ندید دانست که

چه بلا از باغ و بال من شده است کلیا گر چه بمقدار چهار کروه

دیگر طی کرد راجه باز گفت که ای کلیا شما برای چه نترسیدی

که من طوطی بسما التماس میکنیم کلیا گفت که ای طوطی سما چه قدر

اواز بر اوردی که مرا با این زمان لرزه بوجود آمده است

بگو که چه میگوهی راجه گفت که شما اینقدر طوطی گرفته می برید

بچه کار خواهد امد کلیا گفت که راجه بکرماجیت حکم فرموده است

که همه صیادان و غیره هر کس که طوطی گرفته بیارد در ازای یک طوطی

اشرفی بیابد و همه طوطیان را در کراه که برابر محل براس نهاده است

می اندازد

می اندازد پس اینهمه طوطیان را خواهیم فروخت اشرفی برابر
اینها خواهیم گرفت راجه بکرماجیت طوطی گفت که بار اینها
خواهی فروخت کلبیا گفت که اول یک اشرفی از شما خواهیم گرفت
بعده از دیگران اینهمه هزار اشرفی بدست من خواهند آمد راجه بکرماجیت
طوطی گفت که ای کلبیا صیاد عمرا بگذاری و لغو وشی چه هیچ
نمای یا هزار اشرفی خواهم و هانید اینهمه طوطیان را از او کسی
کلبیا گفت که زهی نادان کسی از کنار گد است بر سکم امیدوار
باشد از اغافل بگوید و بقول سیسی پر و بال و طمعه کم به هزار اشر
را از دست بگذارم بار از شما یکی چه گیرم باز طوطی بکرماجیت گفت
که ای کلبیا خوب باشد که اینها را لغو وشی و مرا برابر جان نگه دار
که من ترا هزار اشرفی خواهم و هانید کلبیا بخاطر آورد خوب بگذشت یک اشرفی

نیافتم این جانور خوش گو را نگهدارم که گاهی باین مشغول
خواهم شد و در خانه من نشسته باشد و فتی که ضرور خواهد بود
خواهم فروخت بعد ازین دلاسا ران طوطی کرد و گفت که خاطر
جمع داری ترا هرگز نخواهم فروخت اما بشرطیکه قول خود را
یاد داری فراموش نکنی کلیا چون بخانه رسید این طوطی را
در خانه نهاد نمود و همه طوطیان را بدست جوگی برد و هزار
اشرفی آورد و آن طوطیان را در کراه بیل انداختند بعد از مدت
چون جوگی را نفس طالب و شهوت غالب شد در محل بکرماجیت
رفت از برکت سخاوت و همت راجه بکرماجیت هیچ رانی و
سهیلی در نظر جوگی نیامد که چنهری بدی از جوگی بدید ببدید
چنانچه گفته آمد حکایت محروم شدن جوگی از محل راجه بکرماجیت و باز

بر ۱۱

٥٧

بر راج نشستن بکرماجیت و از قالب طوطی بر آمدن و به خبر و ماهه گنجه شدن

جوگی از محل محروم شده برگشته آمده و بر تخت بکرماجیت
بنشست بوکلای و وزرای فرمود که کسی از مقربان دختری
دارد وزیر گفت که بجانب دهنیا سیتهه که خزانچی سرکار است دختری
دارد الامثال و جمال دلبری بکمال و رعنائی آفتاب را شرمنده میکند
و ماهتاب را بنده میسازد جوگی گفت که پیش دهنیا سیتهه بروید
و بگوئید که دختر خود را منسلک حرمخانه خاص نماید وزیر پیش دهنیا سیتهه
آمده گفت که دختر تو به بلوغت رسیده بهتر است که داخل حرمخانه
راجه شود دهنیا سیتهه قبول کرد که اگر دختر ما را راجه جیو قبول
فرمایند ازین چه بهتر است وزیر را وداع کرده در سامان کار خیر شد
وزیر آمده جوگی راجه را مژده داد و گفت که درین چند روز کار خیر

هم میشود چوکی از استماع اینخبر شادان گشت وزیر را سر و پای داد

و بمنصب اضافه سرافراز نمود چون در کار خیر ده روز باقی ماند التخاط

دختر شنید که منساساکر تالاب بمن ریاست کرده بود امراکای ندیده

ام و نمیدام و بار کی و بدن میسر خواهد شد همون وقت خود را

بزیور ساده و مرصع آراسته و چند خواصان و خدمتکاران همراه گرفته

خنده کنان و سرود گویان بجانب منساساکر راهی شدند در اثنا راه

خانه کلیا صیاد بود دران خانه راجه بکرماجیت بصورت طوطی بسته بود

چون آواز سرود انها در گوش طوطی افتاد بطرف راه نظر کرد دید

که دختر دیبا سینهه می آید بجانب وی طوطی نگهه کرده به کلیا

پرسید که اینها کجا میروند کلیا گفت که دختر دیبا سینهه است

ده روز باقی ماند که براجه کنجدا می شود معلوم شد که برای دیدن

منساسکر

منا سا کر میرود چون طوطی این سخن از کلیا شنید خوش شد

که فال نیک آمد که براجه بکرماجیت گنجد اخواهد شد اگر ایزد تعالی

تعالی میسر ارد باین دختر و منا کار خیر میکنیم و عقد ازدواج می بندیم

ان جوکی که بر تخت من نشسته است اورا مرده میکنیم این اندیشه

در دل خود بکدرانید و کلیا را گفت وقتی که از بالا بار اید مرا خبر

کرد که امروز قول خود را به اخر میرسانیم و ترا هزار اشرفی میدهانم

کلیا قبول کرد چون شام شد دختر منا سیهه بجانب جا رای

کشت هر دو کنان نزدیک خانه کلیا صیاد رسید طوطی سنکار دوهره

خواندن گرفت چون اواز دوهره و سنکار در گوش دختر رسید

ایستاده شده خوب و جه بشنید و خدمتکاران را فرمود که

درین خانه رفته ببیند که این سنکار کدام کس میخواند او را بحضور

من بیار و خدمتکاران در خانه صیاد در آمدند غیر از مرد و زن صیاد

دیگری را ندیده پرسیدند که در خانه تو این سنگار کدام کس میخواند

کلیا گفت من نمیدانم که سنگار کرا میگویند و چه نوعی میرود میسود

خدمتکاران باز آمدند و بدختر سیتهه جواب دادند هر چند بصیاد

و زنش پرسیدم و تحقیق نمودم هیچ وجه معلوم نشد که او کدام

کس بود دختر سیتهه گفت که آن مرد و زن را محکم کرده بیارند

که منکر میشوند در خانه انها کسی هست که میخواهند غیر از بند ویاد

نخواهند گفت خدمتکاران چنان کردند که صیاد را بسته حسب لت

محکم زدند صیاد بحکم ضرورت گفت که اری من میخواندم

مرا بیش صاحب خود ببرید بخصوصیات هر چه خواهند بگویم

گفت کلیا را پیش دختر بردند دختر سیتهه بدو پرسید که چه

میخواندی

میخواندی صیاد گفت بزن خود میگفتم ای بدبخت زبان
دیگر در جسم خود سرمه می اندازند و شوهر خود را راضی میکنند تو
چنین ناقص هستی که گاهی مرا نخود راضی نساختی گلبا این سخن بگفت
و خاموش ماند دختر سبهه گفت سنگار چرا میخوانی گلبا گفت این
سنگار دیگر نمیدانم که چه می شود آنچه میخواندم تو گفتم دختر سبهه نخند سنگار را
فرمود که در خانه گلبا رفته تفحص نمایند کسی دیگر هم هست یا نه بعد ازین
طوطی یازده دوهره خواند خدمتکاران چون آواز شنیدند دویدند
و در خانه صیاد درآمدند چه بینند یک طوطی میخواند طوطی را گرفته پیش دختر سبهه
آوردند طوطی یاز غزل و ابیات و دوهره و کبت خواندن گرفت
دختر مذکور بر طوطی عاشق شد و فریفته گردید و بصیاد گفت این
طوطی را مرا بدهی و هر چه از زر و پول بخواهی ترا میدهم صیاد گفت

این طوطی را بجای فرزند خود پرورش نموده ام از ترس راجه که حکم

بکشتن طوطیان فرموده ست این را برابر جان خود نگهداشته ام

ترا چگونه بدهم زر مرا چه کار خواهد آمد طوطی گفت ای میان گلیا هر چه

گفتی راست ست اما قول من و شما این بود و فسکه هزار اشرفی بهم دهم

رخصت یابم اکنون قول من با جز میرسد هزار اشرفی بگیرید و مرا حواله

دختر سیتهه بکنید گلیا از طمع زر راضی شد طوطی را بدست دختر سیتهه

فروخت و هزار اشرفی گرفت دختر سیتهه از ترس حکم طوطی را

در سینه بند خود نگهداشت و بخانه آمد و طوطی را در جای محفوظ بنشاند

و گفت ای طوطی هزار اشرفی با خرج کنانیده اگر بخاطرت باشد

ببروی و اگر بپاسی مختار اند طوطی گفت من هرگز این جا نخواهم

گذاشت پیش تو خواهم ماند باید که تو نیز برابر جان خود نگاه خواهی

داشت

داشت چرا که راجه حکم کشتن طوطیان فرموده است مناسب نیست
که کسی مرا ببیند و خبر براجه رساند تا من در ساعت کشته شوم و جبر
گفت ای طوطی هر کس ترا کشتن خواهد مرا بکشد بعده ترا خاطر
خود را جمع دار و از کسی هراس مخور همدرین بطر طوطی بر جلوبان
افتاد که سر بیی میکردند از دو خبر رسید که ایشان تیز بینی میکنید بحجه کار
خواهد آمد و جبر گفت ای طوطی چهار روز باقی اند که کار جبر با راجه بکرماجیت
خواهد شد طوطی از شنیدن نام خود بخندید و گفت سبحان الله بر وقت
فال مبارک بر می اید و همه کس میگویند که کار جبر راجه بکرماجیت خواهد
و هم در حالت طوطی ام کار جبر چطور خواهد شد و خبر رسید ای طوطی
چه خندیدی طوطی گفت که پدر تو بسیار بد کرده است که برادر را دروغ
راجه بکرماجیت داده است چرا که در محل راجه بکرماجیت بکهر اردرا لی

افتاده

هستند کاهی بر تو میل کنند یا نکنند اگر بر انجا نه هم قوم بیداد هر روز

بتو مشغول می شند و تمام عمر بتو میگذرانید دختر گفت ای طوطی

اکنون چه باید کرد هیچ علاجی نیست طوطی گفت تدبیری میکنیم اگر

بگفته ما اعتقاد کنی و مرا هیچ کس نمای و سخن با کسی نگوی تا ترا ازان

هزار رانی سردار بکنیم دختر وسا سیهه قبول کرد و سوگند خورد که هر چه

بگوی و نفرمای بجا آرم و مرا هیچ احدی نمایم بلک اگر راجه هم بر انخواهد

که بکشد اول خود را بکشم بعد از مردن من هر چه تراد اند بکند اما تا

زنده کالی خود مرا بکشتن ندهم طوطی گفت یک زن ضعیف که از اند ...

رسانیدن بهلکه بجان شود خریده بیاری روزی که کتخد اشده بخانه

راجه مروی ان زن را نیز همراه داری ... بلینک تیدی ...

نزدیک تو راجه بیاید و خواهد که بر بلنک بنشیند بگوی ای راجه این

برادر من

برادر من ست مناسب نیست بخصوص برادر من نزدیک ما میاید
راجه را غصه خواهد امد و بان بر بهلکه خواهد داد پس فی الحال بر نجال
خواهد سد خواهی گفت که بز را اگر زنده بکنی تو مشغول سوم و بر ملک
نسستن و هم هر چند که بسی تو بکند نسکین بسوی هر گاه که کوید
این بز تو اندک جسم را خواهد کرد و ایستاده خواهد شد اما بار
بجان خواهد شد تو قبول کنی که خوب همچو باشد اگر اندک جسم
وا نکند من روی این برادر نه بینم و چون باز بمیرد و هیچ چاره نیست
و فنکه بز جسم وا خواهد کرد تدبیری خواهم نمود که راجه بغیر از تو
یک ساعت جدا نماند و تمام شب و روز همو مشغول باشد و سردار
هزار رانی بکند چون رانی این سخن از طوطی بشنید همچنان کرد
یک بز را از بازار خریده آورد و بان طور که خود سوار شده در بازار

رفت هرچند تفحص کرد چنانچه طوطی گفته بود آنچنان پیدا نشد

بجانب خانه بازگشت دراثناء راه یک برزه ضعیف پیش یک بافنده

پارچه نشسته بود خسر خدمتکار را او نمود بهای این برچه باشد به

چون خدمتکار رسید بافنده بخدمتکار غصه کرده جواب داد که زر

بهای این برزه کره داری و عجب عقلی است که فردا براجه بکرماجیت

کتخدائی میشود و امروز بمن مسخر میکند خوب اگر برزه را نیمچری هزار

اشرفی بهایش خواهد بود کنیزک آمده التماس کرد و خسرو بهایش

هزار اشرفی به کنیزک سپرد که بافنده را بدهد و برزه را بیارد کنیزک

پس بافنده رفته هزار اشرفی بدو داد و برزه را آورد و بافنده مسخر

که این چه بود که برزه را هزار اشرفی داد ندیدیه بد کردم که مسخر

ازین هم زیاید بکفیم الحال چه میشود خوب بفضب با این برزه قدر بود

قدر بود او بکار خود مشغول شد و خسر سیهه بر را گرفته بخانه خود امد
طوطی را نمود و طوطی از دیدن بر خوشحال خورم گشت چون امروز
رسید و خسر دنیا سیهه بملازمت جوکی رفت و خسران بر را
از مایه پلنگ بست و طوطی را در سینه بند پنهان کرد چون جوکی
که بصورت راجه بکرماجیت بود آمد و خواست که نزد او نشیند
و چیزی کار مردانه بکند و خسر دنیا سیهه گفت ای راجه عجب باد ان
هستی این بر برادر ماست مناسب نیست که بحضور برادر من بر با
دست درازی کنی جوکی را غصه آمدن بر را تهلکه داد بر مسکین
در ساعت مرده شد بار و خسر گفت هر اینه بر زنده شود و روی
این بر بهم الوقت مشغول شوم والا ما هم بمیرم جوکی را از
سخن او بر یاد امد که ما با این روز راجه بکرماجیت را میکردم شاید

که بکرباجیت باین صورت ملاقی شده باشد و عقل همون
داده باشد زود بر جاست و تمام غلاف و تکیه و بیبه ازان براورد
و تمام جاها بهر وجه که خواست وید واز بیم و هراس او که در دل
داشت جست جو نموده لیکن هیچ جا اثری معلوم نشد جو
طوطی در سینه بند بود جو گی بحکم ضرورت که نفس طالب و مرکب
عالب بود بدختر شبیهه گفت ای رانی نادان مرده هم زنده
می شود من این را چگونه زنده کردانم هرچند دلاسا کرد رانی
قبول نکرد بعد ازان جو گی گفت که این بز بوانک چشم وا نخواهد
کرد و ایستاده خواهد شد بار بجان خواهد شد رانی گفت اگر این بز
چشم وا کشاید باری روایش به بینم بنده هرچه بعد ازان فرمایند چاره نیست
همدرین جو گی جان خود را از قالب راجه بر کشید و در قالب بز در آمد
ن ختم

بر جسم بکسا و ایستاده شد و خواست که از قالب بر براید
همدرین جان راجه بکرماجیت که در قالب طوطی بود برامده در قالب
خود جوکی در قالب برامد راجه بکرماجیت بعد از دوازده سال
قالب خود یافت تمام کیفیت کدسه رانیش خبر دیا ستیهه
بیان نمود و طوطی مرده را از سینه برآورده نگاهداشت و دختر
سیهه را بر همه رانیان سردار گردانید و فرمود که هر وقت و هر لحظه
بحضور باباشد از شنیدن این حکایت رانی بسیار متعجب ماند
و حیران شد که یا تبارک تعالی بدر من مرا جوکی داده بود آخر
از مدد طالع خود راجه بکرماجیت سوهر یافتم و راجه تمام بیت مال و حشر
و بیاسیهه بعیش و طرب گذرانید و محنت و مضرت دوازده سالگی
بشادی مبدل ساخت چون صبح شد آفتاب نورانی چهره لمعالی

در آمد

نمکیسا و راجه غسل کرده جامهای نفیس پوشیده و عطر و مشک و عنبر

مالیده بیرون آمد و بر تخت زرین جلوس فرمود چنانچه

که تمام ارکان و عیان دولت را تغیر و تبدیل داده ابر سیاه

ست راجه بخیدند شکرانه باری تعالی بجا آورد و بوزرای و وکلا

لطف فرمود و هر کدام را سرو پای زر دوزی مرحمت فرمود

و هر کدام را بر خدمت ماموره معین فرمود و حقیقت سرگذشت را

بیان نمود و گفت که بعد از دوازده سال بحکم خدا تعالی برین تخت

نشستم وزیران و دیوانان و متعربان از شنیدن این حکایت

گفتند راجه جیو که میفرمایند دیروز بدولت بر تخت نشسته بودند

و جمله حشم و خدم حاضر گدشته بود لیکن نفهمیدانم که چه میفرمایند و وزرای

دانستند که این سرو پا از شادی و مبارکبادی عنایت فرموده اند

نوشتند

ندانستند که راجه از سر نو راج گرفته خلعتها مرحمت فرموده است

تمام ارکان و وزیران عرض نمودند راجه جیو حقیقت خواب

میفرمایند بر من خواب خوب است راجه فرمود که خواب نیست

حقیقت گذشته را مفصل بسما بیان میکنم بشنوید روزیکه من بر

نشسته تخبس (?) میکردم و جوگی آمده دعا خوانده بود آن روز

سمایان یاد دارید از ان روز دوازده سال است که آن جوگی

در قالب من در آمده و من در قالب طوطی ماندیم همه حقیقت

مفصل بیان کرد و آن قالب جوگی که در محل دفن کرده بود

برآورده ... روان بر قالب طوطی مرده را طلب نمودند

و بوزرای و کلای نمود نمود که این قالب جوگی است و این

طوطی مرده هم اگر درین قالب تا دوازده سال ماندیم الحال

جوکی را از قالب مرا اورده ام و من در قالب خود آمده در هیولا

این برراجه باید کرد همه کس صلاح داوند که این را کسته در بیرزا

مردم وعن کنند تا خاص و عام بر سینه این دشمن پا نهاده آمد در

کنند راجه بکرماجیت گفت که این را خلاص باید کرد که گروه جو

خواهد یافت همون قالب جوکی پیش آن بر نهادند و در موی بدای

جوکی خود را از قالب شیر براورده در قالب اصلی در ای در ساعت

در قالب خود آمده برخاست و راجه بکرماجیت را دعا کرد

و بست لبسته ایستاده سد راجه بکرماجیت آن جوکی را جامهای

نفیس خلعت زر و زری پوشانید و دلاسا بسیار کرد و گفت

که گاه گاهی آمده باشی و هیچ و غدغه با در دل با بلا زی که جا

شماست و هرچه نقد و جنس در کار باشد طلب باید نمود را

بلا توقف بر سیام راجه تسلی جوکی کرده رخصت داد توتلی هفتم

گفت راجه بهوج هر کسی که اینچنین قدرت داشته باشند که بر و

جای بدین باشند مهربانی فرماید برین سنگهاسن بنشیند توتلی هشتم

چون راجه بهوج ساعت دیگر خواهش کرد و خواست که بر سنگهاسن

بنشیند توتلی هشتم گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدر قدرت

داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند راجه برسد که چه قدر قدرت

و همت داشت توتلی گفت و فکر راجه بکرماجیت راج او

میکرد در حکومت او آبادانی شهرها بطول سیزده کروه و عرض

سیزده بود و راجه در سخاوت و شجاعت بهانتهی بدانست

و آمدی در آن شهر گرسنه و تشنه نبود و جمع مردم شهر از صحبت راجه

رستگار و برسر کار بودند و بر مال و زن غیری نظر نمیکردند

وعیب کسی بزبان نمیراندند و در علم فارسی و هندوی همه مردم

کامل بودند و از عمل بد بهره بهر و بعمل نیک مشغول و جوانان از

شراب خوری و قمار بازی گریزان بودند و همیشه در طلب عمل نیک

و در یاد حق تعالی مشغول بودند بزر و مال چندان اعتماد نمیکردند بخاطر

نمی آوردند که دنیا هر گذرانست هر چیز که در نظر می آید بگذرد خواهد رفت

و زبان راست دار و دل صاف خیرات بسیار مینمودند و هر چند که

عمل نیک میکردند بدل گمان نمی بردند و بدیگری اظهار نمیکردند

و برهمن و چهتری و بیس و شود در همه قوم و دهرم آبا و اجداد ثابت قدم

بودند و تقوی میداشتند که هیچ گرانی و ترس در هیچ راجه و در دلها

نبود و راجه هر مردم شهر را پدروار فرزندان میمود و هیچکس را

هیچ سبب دلگیر نمیکرد و شب و روز از احوال خاص و عام باخبر بود

و راجه

وزرای نیز موافق مرضی راجه بر رعایا و مزارعان مهربان بودند

و بمجموعی جمع و خوشحالی اوقات را بسر می بردند و در یاد ارزاق العباد

مدام مشغول بودند روزی دیبا سنبهه ساهو متوطن اوجاین که

زر و مال ابقدر و بیست که بیرون شمار آن بخود اطلاع نبود بخاطر

آورد که زر بسیار جمع نموده ام اما خود را انساحیم که مال و زر که دارم

همه را گذاشته ازین سرای فانی خواهم رفت هیچ چیز ازین همراه

خود نخواهم برد و از کثرت زر و مال در ولایات و بلاد و قصبات

نام من روشن است چه فاعده که کار خود را نساحیم که در وقت

مرگ همراه ما باشد این اندیشه بخاطر آورده برهمنان عابد را طلب نمود

و چهار حصه از مال و زر خود انعام کرد و یک حصه به برهمنان سپهر

و حصه دویمی بدختران و خواهران و حصه سیومی بفرزندان داد

همگی تعداد هفت حصه صرف نموده و حصه هشتم را با جود گرفته بطواف

تیرتهان راهی شد و از راجه بکرماجیت و از زن و فرزندان و دیگر خویشان

و اقربا رخصت یافته چنان سرانجام نمود که صد عرابه بهل و اسپ

همراه گرفته در شهر منادی داد هر کسی که اراده تیرتهه داشته باشد بهمراه

سواری و خرجی ندارد همراه ما بیاید چنانچه اکثر خلایق همراهی او شدند

و مردمان را در بهل و بر اسپ سوار ساخته هر لحظه از طعام و آب خبر دار

می بود و هر دیهی و قصبه و بلده که میرسید همین طور منادی میکرد

و از هر جا صد کس همراه او بطواف تیرتهان میرفتند چنانچه

جماعت کثیر بهم رسید و دنیا سا هوار همه خبردار بوده تیرتهان را ساختند

چون از تمام تیرتهان فارغ شده همه کس همراهیان خرج داده رخصت

نمود تا بوطن و خانه خود بروند و خود بخاطر آورد که الحال تا رعایت

که برید

که برهد تعلق دارد باید کرد پس کناره دریا گرفته در بیابان گرسنه و

میگردند سبب دوری دریا و حق تعالی بود و دل بسکی برنج و دردان

بد است گاهی بخاطر می آورد که همیشه بسو و بکمر به راجه بکرباجیت را

اگر

به بینم که او نیز درین زمانه بهر از دیو باد شیر بهاست در تفحص آن بود

که سوغاتی لایق راجه بهم رسد به برم در جستجوی آن بسی میگردید

انچنان بدست نمی آمد که گرفته سلام دست راجه برسد روزی

بجای رسید که بکناره دریا جنگلی است دران عمارتی دید

خوشنما و دیده دران عمارت درآمد و چه بیند که حوضی است

کلان و در کناره ان حوض یک دیوالست و از چند گرانشت

راست نموده اند و پس هم از چند گرانشت بسته اند دران دیواله

درآمد و دید که یک مرد و زن همجان به یکه دیوار بسته اند و

ورودی ایشان رسیده و تابیده است ساهو را از آن جا تعجب آمد

و گفت که اینچنین عمارتی جای ندیده ام و اینک مرد و زن نجان

نشسته اند خالی از حکمت حکیم کریم نشستند و راجه را بهر پیچه دیگر

نخواهد بود الهی سببی سازد که این بهانه شرف را براجه بگرمات حجت

به برم این اندیشه در خاطر کرد از دیواله برآمده و راه اوجین گرفت

بعد از مدت چند منزل بمنزل راه طی کرده باوجین رسید و بملازمت

راجه مشرف شد و راجه ساهو را توجه و تواضع بسیار کرده در بغل گرفت

و شاد شد و از احوال غیابی پرسش نمود و بخاطر آورده که این

چه دولتمند آمد و سعادت ما راجه مساعدت نموده است که بنجار

مردم بزرگ بنجواهش نام برای دیدن من می آیند شکرانه

آفریدگار بجا آورد و ساهو از ملازمت نمودن راجه جمعیت

بیابان

بیابان وغمهای گرسنگی وتشنگی را بشادی مبدل ساخت وار خوبسیار
لطف راجه سیراب وشاداب گشت بعد ازان رخصت شده بخانه
خود امد وزن وفرزندان ومردمان قبیله را دید وبسیار خوش شد
روز دیگر از قسم جواهر وپارچه واقسمه وزر ودر بسیار گرفت بجهت پیشکش
در خدمت راجه آمد وبخوشحالی تمام گذرانید وراجه بیر خلعت
واسپ وفیل وچیزهای نادر بساهو مرحمت فرمود وبعده ساهو
کیفیت ان حوض ودیواله ومرد وزن بجانب انتفصیل بیان کرده
راجه بکرماجیت از شنیدن این فسانه شوق دیدن عالم شد ساهو
گفت که اگر اینچنین تحفه بنظر رسانید بهتر است که محنت کشیده برخود
همراه ما باشی تا ما و تو انجا را ببینم ساهو قبول کرد راجه وساهو
هر دو بدان صوب راهی شدند و منزل بمنزل طی مراحل نموده دیواله

رسیدند راجه از دیدن ان رونق دیواله خوش شد و دران حوض

غسل کرده دران دیواله در امدند چه بیند که تمام عمارت ان دیواله

از طلا و نقره اراسته اند چون صورت مرد و زن را دیدند متعجب شد

و بدرگاه افریدگار مستدعی گشت که هر دو اینها جاندار شده

بحرف و حکایات با ما در ایند ناگاه از میان دیواله اوازی امد که

ای عزیز اگر تو میل اندیشه باشی که مرد و زن جاندار شوند پس

الیشان را چون خود غسل بده راجه بخاطر آورد من میخواستم که با ایشان

کلام کنم و الیشان از مردن من راضی شدند ازین چه بهتر که از مردن

یکی من این دو شخص زنده شوند صواب عظیم بر من حاصل میشود

ما را اخر دیگر روز مردن هست خوب هست که این هر دو زنده شوند

تماشای عالم ببینند راجه بکرماجیت فی الحال شمشیر از نیام بر آورده

بحلق

۴۹

بحلق خود کشیده هنوز خون جاری نشده بود که بهگونتی حاضر شد
و دست راجه بگرفت و فرمود بطلب هرچه اراده تو باشد:
بگو بابر اید هم راجه گفت که دیگر هیچ نمیخواهم مگر همین که هر دو مرد
و زن زنده سوند بهگونی گفت این هر دو صورت من اند
چون تعریف عمل پاک تو بمن معلوم بود میخواستم که برای بینیم برای
این هر دو صورت بسبب عدم والا نه صورت آدم در اندک وصف
ضایع و کدار میکرد و دیگر هرچه اراده تو باشد برامید هم راجه گفت
که اراده من همین است تا هر دو صورت جاندار سوند و چند روز
در دنیا بفراغت بگذرانند نفع آمدن من بایشان همین رسد بهگونی
گفت همچنان باشد در ساعت هر دو صورت جاندار شدند و راجه
را دعا کردند راجه و دیبا بازدر او جان آمدند پوتلی هستم گفت

که ای راجه بهوج کسی هست که انچنین کاری بکند و بر تخت

نشیند و راجه باز ازین ساعت درگذشته بجای خود امد پوتلی نهم

چون راجه بهوج ساعت دیگر خواهش کرد و خواست که بر سنگهاسن

نشیند پوتلی نهم گفت که ای راجه بهوج هر کس که اینقدر ت

وهمت داشته باشد براین تخت بنشیند راجه بهوج پرسید که چگونه

پوتلی گفت که راجه بهوج بکرماجیت قرار کرده بود که هر کس از ولایات

آمده سخنان نو و عجایب بعرض رسانید انعام و اکرام بسیار یابد

روزی برهمن از کشمیر آمده دعا کرد و اظهار نمود که در کشمیر یک مهاجن

زر و مال بسیار دارد اما پسری نداشت بنابران جنس برهمنان و

عابدان رفته احوال خود بگفت برهمنان گفتند اگر یک تالاب

احداث کنی تا روی فرزندان ببینی مهاجن از کثرت مال

خوشی شده

خوشنش شده تالابی عظیم احداث کرد فی الحال که هر چند سعی میکند

آب دران تالاب قرار نمیگیرد و شخص در انجا یک برهمن جوگی هست او

میگوید اگر شخصی که سی و دو عادت نیک داشته باشد که او را بزبان

هندوی بتیس لچهنه گویند او بخوشی خود امده خون خود را درین تالاب بریزد

و بخون او سیراب شده تفاول کنم تا آب درین حوض فراوان گردد

و آن مهاجن صورت چندین طلا راست کرده دران تالاب گذاشته است

قرار داده هر کسی که بخوشی خود خود را بکشد این صورت طلا ازان

و فرزندان شخص متصرف شوند مدتی میگذرد که کسی برضای خود نیامده

ازین معنی آن مهاجن عاجز و مضطرب است و فکر آنست که کسی در دنیا

آن هم باشد که از برکت قدم او مدعا را حاصل گردد و راجه بکرماجیت

از شنیدن این افسانه خوشنش شد و زر بسیار به برهمن عطا کرد

وگفت که همراه ما بیایی مار زبسیار بتو خواهم داد انجا را همن سمای

راجه وان برهمن باتفاق یکدیگر متوجه الصوب شدند و بسرعت بتمام

بدانجا رسیدند وان مهاجن راجه را مهمانداری کرد و احوال خود را

بار نمود راجه گفت که در وسمار اسنیدم از راه دور دوست می ایم

اگر به تردد من مهم تو اراسته شود خود را معاف نخواهم داشت

و بصد از روجان خود بعرض تو متصرف خواهم نمود نام او بدیکار

بر زبان راند و استدعا کرد که حق تعالی مدعا این بحصول رسانی

فی الحال بران حوض امد و شمشیر از میان بر اورده بر حلق خود رسید

هنوز خون جاری نشده بود که بهگوتی حاضر امد و دست راجه بگرفت

وگفت بطلب هرچه اراده تو باشد بتو لقا دل کردیم که مقصود تو حاصل

کرد در راجه گفت که بر من اگر شفقت میفرمودی و رحم اوردی درین

تالاب

۸۱

۱

تالاب آب فراوان گردد چنانکه هرگز کم نشود تا مردمان و طوایر وغیره
جانداران از رحم تو خایز شوند بهکولی فرمود که چنین باشد مگر زرین راجه
چه بیند که آب آن تالاب از کناره بالا آمد بسه نقال چنین معاینه کرده
در پای راجه افتاد و تصدق سلامت بودن راجه بسیار مبتدا بشن
فقرا و مساکین قسمت نمود و آن صورت طلا با زر و زیور بسیار و
و پارچه از قسم نفیس بنظر راجه گذرانید راجه همه چیز از لعال گرفته بابن
برهمن بخشید و خود جوک یاوری در پای بوسیده در ساعت داخل
او چاین بشد پوتلی نهم گفت کسی که اینچنین قدرت داشته باشد
برین سنگهاسن بنشیند پوتلی دهم چون راجه ساعت دیگر خواهش
کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی دهم گفت ای
راجه بهوج هر کس که اینقدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند

راجه بهوج پرسید که چکونه پوتلی دوهم گفت روزی راجه بکرماجیت
بشکار رفته بود جهت صید افکنی اسپ را بهر طرف می تاخت
هیچ جانوری بنظر نیامده وار لشکر جدا شده درین اثنا زالی را دید
که هیزم جمع کرده ایستاده است چون راجه نزدیک زال رسید زال
گفت ای پسر مدتی شد که بار جمع کرده ام هیچکس نیامده که بردا
بر سر من نهد راجه از اسپ فرود آمد و بار برداشته بر سر زال نهاد
که هنوز برابر سر نرسیده بود که از دست برفت و بزمین افتاد
زال گفت ای پسر من چه تمسخر میکنی تو کسی را چکنوار نمیای اگر چیزی
هوس در دل داری باید که برای انبولدی ملاقات کنی من ترا
راچکنوار دانسته انچه رسید هم راجه بار را برداشته بر سر زال دادو
پرسید که ای زال انبولدی کدام است و چه نام دارد و کجا میباشد
زال گفت

۱۴۶

زال گفت که بطرف جنوب گنجنور نام شهریست و تمام حصار
و بازاران شهر از طلاست و دروازه مرصع بجواهر قیمتی آراسته اند
راجه بکر ماجیت منزل بمنزل راه طی کرده چون منزل چند رفت
انجا رسید که مارک هر مردمان افتاده اند چون راجه بر او دید
همه یکبارگی چید بیدند راجه از معاینه این امور غریبه متعجب شد
و پرسید که استخوان مارک سماچه کس اند که جان ندارند این چه
بلاست و چه طور چید بیدند سر مارک گفت باشید چند ساعت
در میانست که کالسه سر نو بیرون در میان ما ان می اید راجه را
حیرانی میسر شد و گفت چه موجب کالسه سرها مرده اند گفت
که چند قدم از اینجا مکانی است دران مکان یک دیو بصورت جوگی
میباشد هر رهگذری که دران مکان که بر سر راه است میگذرد

اور النسجهان بلایم امید بقصبه میکند بعده میکوید که تماشای آرام

اگر ببینی این کواه اهي ارنیل بریست زیراین کراه انس

بافروریدو فنکه پیل کرم شود مرا خبر بکنی که عجایبات تو با هم

رهگذری بیچاره بطمع تماشای همچنان میکنید چون خبر بجوکی

میرسید انگاه جوکی بر بکذر میکوید که کرد این کراه بکردید یا چه خواهی

وید رهکذری هیرامون کراه میکردو جوکی اورا در بغل میکرد

وور کراه می انداز دومی که سوخته بیسود میخورد واستخوان را در

می اندار وار همعنی دانستم که سانیز در ساعت دریجا خواهد آمد

وباما نیز هرچهار کس دانوایم که از دست این جوکی بازی خورده

مرده ایم والا نه اگر سید انسم هرچهار کس ایچنین قدرت در وجود

که کوه کلان را از جا بر داریم و جای دیگر بسانیم اما جای قصای بود

زنج ندیم

۲

ومقصود او حاصل کردن رضاء خلق الله بود وقتی در ولایتی رسیدند

که یک شهر بر کنارهٔ دریا آباد ان است وجماعهٔ برهمنان بکنارهٔ دریا

نشسته بحث علم میکنند و در سخنان معرفت مشغول اند راجه گفت

ای برهمنان سخن آنکس گوید که بران عامل باشد والا نه سخن زیادلی

چرا گویند برهمنان ازین سخن راجه را دریافتند وشناختند که این مرد

دولتمند و بزرگ است در همین حرف و حکایات بودند دیدند

که یکمرد در دریا غرق میشود و فریاد کنان می اید که از برای خدا

مرا ازین ورطه خلاصی بخشند و از غرق شدن برارد او را صواب

عظیم روی کرد دو کاهی او را ماهی فرو می برد و کاهی می آمد و

بعجز وزاری فریاد میکرد برهمنان جانب آن نگاه کرده خاموش ماندند

و نیز نشستند که خود را در آب بنداز ند راجه بکرماجیت بمجرد رسیدن آواز

در کوشش خود را در دریا افتاد و او را دست گرفته بدر آورد و آن مرد
راجه را آفرین کرد و گفت که غرق نشدیم اما چون دیدم که برهمنان
در علم هندوی خود بلند پروازی ها میکنند و خود را مستعد ظاهر میسازند
بنا بران من با این روش در آب دریا آمده فریاد میکردم که تجربه السان
به بینم که در محنت غیری کسی ازینها شریک هست یا همچنان بمباحثه
هنر السانست اگر این برهمنان خدا پرست اند البته در محنت و مشکل
من شریک شده مرا ازین دریا بیرون خواهند کشید و اگر بجانب من
نگاه نخواهند کرد پس یقین است که شخصی چندین موجب میگویند تا زبان
المحال حقیقت این برهمنان معلوم شد که دروغ گوی و خودنما اند
مرد را باید که هر چه گوید بران عمل کند نه اینکه کار ناکردن بر زبان بیارند
و لاف گذاف زدن کار مردان نیست درین باده راجه بر با حجت

راجه را آفرین

را هزار آفرین گفت و بیخ گیاهی از گره برآورد و براجه داد و گفت
که خاصیت این گیاه بیخ نوع دارد یکی هر مرضی و دردی که کسی داشته باشد
بوی این بیخ بگیرد انشاالله تعالی تمام مرض او برطرف شود دوم
هر گرسنه و تشنه باشد سوم در مجلس بزرگان عزیز باشد چهارم تندرست
و سلامت پنجم زر و مال بسیار بهم شد ای راجه هر کس مریض بود و اید
او را بوی این بیخ بدهی در ساعت از تغیر خواهد شد و ترا صواب
عظیم رسد و باقی چهار خاصیت روزی تو خواهند شد راجه بیخ را
گرفته بصحرا در آمده دید که یک برهمن است و مرض او طاری شده
و برای خوردن و نوشیدن چیزی ندارد و بجای افتاده است
و از غلبه بیماری نمیتواند جنبید راجه را دید دعا کرد و گفت ترا هم و لیمند ورزک
می بینم اگرچه خود را بطور برهمن کردی اما از چهره تو علامت دولتمندی

وبزرکی ظاهر مینماید من در محنت عظیم کرفتار ایم یکی مرض دویم کرسنکی

اکر میتوانی براه خدا تعالی بمعالجه من بکوشی با مر صواب عظیم روزی

کرد در راجه را بر احوال برهمن مهربانی زیاده امد ان بیخ کیاه باو داد

از بوی حرارت بیماری ازوی برطرف کشت وخواست که از زمان

برخاسته پابوسی راجه بکند راجه ان برهمن را در دست کرفته در بغل کرفت

وان بیخ کیاه باو بخشید وهمه خاصیت به برهمن وانمود وخود جوکی باوری

در پای کرده درساعت باوجین رسید پوتلی یازدهم کفت ای راجه بهوج

هر کس که اینقدرت داشته باشد که ولایت بولایت میرفته باشد وجوی

مستمندان ومحتاجمندان ودردمندان بکند وحاجت انها را برارد ودرد را

برطرف سازد برین سنکهاسن بنشیند ودر راه خدا تعالی جان خود را

فدا سازد لایق این سنکهاسن باشد پوتلی سیزدهم ۱۶ چون راجه بهوج

ساعت

۱۶

ساعت دیگر خوش کرده خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی سایزدهم

گفت ای راجه بهوج هر کس اینقدرت و جرات داشته باشد

برین سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسید که چقدر پوتلی گفت یکمرتبه

راجه بکرماجیت بسیر ولایت برآمده بود و بسیار راه طی کرده بجایی

رسید که پدم کهند نام شهریست بزرگ و در ان شهر مسکهه نام راجه

بود و در سواد ان یک جوگی بزرگ سکونت داشت راجه بکرماجیت

بدانجا رسید جوگی را دید پس گفت جوگی مر راجه را دعا کرده گفت

که تو راجه بکرماجیت نباشد راجه پرسید که مرا چه طور شناختی و من

ترا گاهی ندیده ام جوگی گفت که من چند مرتبه در راو جاس رفته

بودم و ترا اکثر اوقات دیده ام و گفت ای راجه بباید که ولایت

خود را گذاشته بدر ای و ملک و ولایت بی راجه باشد شاید که

خللی پذیرد راجه گفت ای جوگی پرایج کردن هم تمام با عزم است

و مردم این را داخل فراغت میشمارند و من این را یقین میدانم

که هرچه مقدرست مبدل نمیشود اگر خدا تعالی نخواهد در لحظه حکومت

ولایت بگدایی بدهد و اگر نخواهد در ساعت پادشاهی را گدا سازد

بنابران حکومت را برابر خس و خاشاک شمرده باین روش میکنم

و یک افسانه از راجهای پیشین یاد دارم بگوش هوش بشنو راجه گفت

چند پیشین راجه بود پسران عموی و برادرزادهای او او را مغلوب جنگ

ساخته و ملک و حشم اینها گرفته از ملک بدر کرد اینها بیچاره شده

پای پیاده با زن و فرزند خود از شهر برآمده رفتند و خرج یکروزه

نزد خود نداشتند شهر بشهر و دیه بدیه گدایی کرده بولایت راجهای دیگر

رفتند چون راه بسیار طی کرده و مانده شده در آبادی رسیدن

نتوانستند

نوابسند و گرسنه و در جنگل زیر درخت کلان تکیه زدند بران درخت
هیچ دیو زاد می ماند بد بوقت شب بسخن در آمد یکی گفت که امسال است
راجه این شهر فوت شد و هیچ پسر و دختر از و نمانده معلوم نیست
که وزرای کدام کس را راج خواهند داد دوم گفت این شخص که
در زیر درخت تکیه زده است یکروز در حق بابان نیکوی کرده بود
مناسب است که همین شخص راجه این شهر باشد دیو ها دیگر اینمعنی را
قبول کردند گفتند فردا می باید که این مرد به شهر رود و بابان همراه او
این را راجه کرده بیایم این مرد سخنان دیو ها شنیده بخاطر آورد
که حکومت اباو اجداد من از دست رفته حکومت غیری چگونه
بدست رسد اگر بابان یکروزه پیدا شود بهر این آمدن است
ا با یکمرتبه درین شهر بروم که دو روز بگرسنگی و تشنگی گذرانیدم خود

در آبادی بروم شاید که چیزی برای خوردن بدست آید همدرین صبح
شد همین معنی را بخاطر آورده بجانب شهر متوجه شدند وقتی که نزدیک
شهر رسیدند دیدند که تمام مردم شهر یک فیل قماش نفیس آراسته
بخود قرار داده می آیند که هر کس را این فیل بخرطوم خود بگیرد و بالای
خود بنشاند همون راجه این شهر باشد بمجرد رسیدن آن راجکنوار
که تمام شب در جنگل بگرسنگی گذرانده بامید نان بگروزه بجانب شهر می آمد
یکی ازان فیلان دویده آن راجکنوار را بخرطوم گرفته بالای خود بنشاند
و تمام مردم آن شهر دویده او را کورنش بجا آوردند راجه قرار دادند
و دست ادب بسته پیش آن راجه ایستاده ماندند و التماس کردند
ای حضرت از کدام ولایت می آیی راجه گفت که من گدای کدام
ولایت را نام و نشان دهم مردم شهر دریافتند که این مرد آبا و اجداد
دولتمند نیست

۷

دولتمند نیست راجه و رانی را در شهر بردند راجه را غسل کنانیده و خرقه
راج بر پیشانی نورانی کشیده بر تخت بنشانیدند و تمام ولایت راجه مرحوم
در تصرف او در آمد و شکرانه عظیم بدرگاه حق سبحانه تعالی بجا آورده
راجه یقین شد که نیکوکاری آخری خوب است هر که نیت نیک داشته
باشد آخر کار وی آسان شود و بمطلب خویش برسد یعنی راجه آن
آورده مدار کار ولایت بوزرای گذاشته خود در عبادت آفریدگار
مشغول شد بعد از مدت بیرون آمده سلام و مجرا مردم گرفته باز
در عبادت مشغول میشد این طریقه را راجهار ملک و یکر شنیدند
که شخصی راجه ملک شده لیکن از عدل و انصاف هیچ خبری ندارد
شب و روز در محل باشد چون در اصل گدای بود آنها لیور بخاطر
جمعیت کرده بر آن راجه آمدند وزرای در خدمت راجه

عرض کردند که غنیم نزدیک رسیده انچه علاج بخاطر شریف رسید باید کرد

که دران ساعی باشیم راجه گفت علاج همه چیز بدست خدا کریم است

انچه اراده باشد همان خواهد شد این راجه گفته بار در عبادت گاه

درامد گاهی برانی مشغول میباشد بار خبر رسید که غنیم نزدیک تر رسیده

و بدروازه قلعه آمده رانی گفت که فکری باید کرد راجه گفت ای

بیعقل پیش ازین چندین فکرها کردیم چه فایده کرد حالا چه خواهد شد

کسی که من گدائی را راج ایملک داده است اگر نخواهد بدیگری دهد

و اگر خواهد با من مقرر دارد انچه مقدر ست مبدل نیست همدرین بار

خبر رسید که غنیم در دیوانخانه رسیده دانی دست راجه گرفت و گفت

انچه ارادت من باید فکری کنیم از فکر کردن ما چه خواهد شد مگر همون

دیوها که مرا راج این شهر داده اند اینها فکر این بکنند و بمدد رسند در همین

گفتگو

۸

گفتگو بودند که دیوها رسیدند خشمناک و غضب آلوده چنانکه از غصه انها
شعله اتش می برامدی راجه را تسلی دادند که اینها چه کس باشند که
بر تو رو بروانند کرد مشاهده کن در همین لحظه با تش جسم خود تمام انها
را بسوزیم و پایمال میکنیم چون بر دروازه صورت اسپان و فیلان
تصور بر در امده حمله لشکر غنیم کردند در ساعت تمام لشکر انیست و نابود
ساختند راجه ورانی این تماشا را بچشم خود مشاهده نموده متحیر شدند
دیوان غنیم را هزیمت داده پیش راجه ورانی امدند و گفتند ای راجه
غم مخور بفراغت راج املاک میکرده باش چراکه احسان تو در حق
ما یان بسیار است در عوض ان هر چند که تو نیکی کنیم کم است ارواح دیوی
غنیم اصلا غم مخوری که مایان همیشه در مدد و معاونت تو حواهیم بود
راجه گفت هر نیکویی که شمایان کردند بچشم خود دیدم و نیکوی که من

بوده‌ام بهیدانم و یاد ندارم و دیوها گفتند که در جنم سابق مایان بصورت

ماهی در یک تالاب از کمی باران اب خشک شده و مایان از قلت

اب بمحنت تمام گرفتار بودیم چنانچه جان بلب رسیده بود و توبران

تالاب امده از احوال مایان مطلع شده از انجا بر آورده در اب عمیق

انداختی مایان تا مدت دران اب مانده یم عمر خود در الفراغت گذرانیدیم

بعد از مدت سفر کرده بصورت دیو شدیم ان احسان ترا یاد دارم

بنابران جو نیکی میکنیم و هر محلی که ترا مهمی و مشکلی رو دهد یاد خواهی کرد

حاضر شده در مهم تو بجان خواهیم کوشید این حقیقت را گفته وداع

شدند و بمرغدار خود در رفتند و راجه تا مدت راج الولایت کرده چون

هر که ...ید و نجات یافت راجه بکرماجیت گفت ای جوکی عابد همه

چیزه والبته بلطف خدا عزوجل ست اگر راجه را گدایی سازد و اگر خواهد

در ساعت

۱

۹

در ساعت گدائی صاحب حشمت گشت جوگی از شنیدن این فایده بر
خوش شد و چنانچه نام لعل براجه بکرماجیت داد خاصیت آن لعل
بیان کرد که نزد هر که این لعل باشد او بهیچ وجه درمانده نشود و انچه
در دل او آرزو داشته باشد از آن بهم رسد و راجه بکرماجیت لعل را
از جوگی گرفته رخصت شد بجانب اوجین روان گشت در اثنا راه
برهمن را دریافت که فلاکت او را چنان به تنگ کرده که گوشت
بر بدن او نمانده غیر از استخوان بر وجود او بقای نه پیش راجه بکرماجیت
امد و سوال کرد که ای راجه فلاکت مرا بسیار تنگ کرده و زن و فرزند
همه از من جدا شده متفرق گشته اند خدا تعالی مرا در حق من مهربان سازد
وانچه از دست تو براید براه پروردگار خود برمن عطا کنی راجه را بر احوال
ان برهمن رحمت آمد و چنانچه لعل بوی داد و گفت که این لعل

بر تعیینم است که انچه مدعای تو خواهد بود و هرچه طلب نمایی کرد حاصل
خواهد شد و بتو خواهد رسید و از همه مال داران نام تو بالا خواهد شد
اگر ترا باز چیزی درکار باشد بمن راجه بکرماجیت ایم در اوجین لطف
فرمای و پیغام رسانی همان وقت بتو خواهیم رسانید برهمن از راجه لعل
گرفته دعا خواند رخصت شد راجه جوگ پاوری وریای کرده در ساعت
بر اوجین رسید تولی بسیار و هم گفت ای راجه بهوج اگر اینقدر همت
و قدرت داشته باشی بیا و بنشینی و اگر نه خطر جان تست راجه آن
ساعت نیز موقوف داشت تولی هفدهم چون راجه بهوج ساعت
دیگر خواهش کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند تولی هفدهم گفت
ای راجه بهوج هرکس اینقدرت و همت داشته باشد بر سنگهاسن
بنشیند راجه بهوج پرسید که ان حکایت چگونه بود تولی گفت

راجه بکرماجیت

راجه بکرماجیت بخاطر آورد تا اگر کسی جاسوسی ولایت میکند از
ولایت خبردار نیکی و بدی نشود و حکم ما را جاری نکرد و چیا نچه
یک جوگی در جای می ماند و هیچکس او را از حاکمی در نظر نمی آورد
و یک روز بروز اعتقاد افزود از ان جوگی کم میشد همینی را بخاطر آورد
اندیشه کرد و با چشم خود بران ولایت بر آمد هر دم بسکر حکم کرد که با جمعیت
خود مستعد شوند بعد از ان ساعت نیک خوش کرده از او جین
بر آمد و ملک راجه و یکر رسید راجه ان ملک پیش امد و دست بسته پیشکشها
گذرانید راجه بکرماجیت ان ملک را بان راجه بخشید و خود ملک دیگر رفت
راجه ان ملک نیز اطاعت بجا آورد و پیشکشها از قسم فیل و اسپ و جواهر
گذرانید راجه مطابع راجه بکرماجیت خوش کرد و گرفته ملک او را امر
بخشید همین طور در ملک دکهن و پورب هر چهار طرف سیر کرده در او جین

آمد مستحفظان باغ آمده التماس نمودند که باغات و جمع درختان گلها
رنگارنگ بر آورده اند چون راجه چندی در سفر بسیار محنت کشیده اند
چند روز سیران باغ بکنند و محنتهای سفر بارامی و بکلامی مبدل سازند
راجه بکرماجیت اهل محلات را فرمود که همه محلات در باغ بیایند و از جمع
قوم خاص و عام سکنه اوجین را حکم شد که مردم شهر در آن باغ
رفته جمع شوند که چند روز بعیش گذرانیده شود چون مدتی در آن باغ
بگذشت سومنر بخاطر آورد که درین ایام راجه را هیچ ضرور و مهمی در
پیش نیست اگر میسر شود بطواف تیرتهان رخصت شوم پیش راجه
آمده اراده خود را ظاهر نمود راجه گفت ای سومنر اگرچه بجدائی تو
راضی نبودیم اما چون نام تیرتهان از زبان بر آوردی مانع نبوده ام گرد
تو که میروی گویا که من میروم راجه زر و مال بسیار و اسپ و فیل همراه داده
رخصت

رخصت فرمود سومنتر را چون رخصت یافته هر جا که نام تیرتهه شنید

رفت و طواف و غسل کرد و خیرات و مبرات بسیار نمود بجائی

رسید که یک دیواله سری مهادیو ست دران دیواله در آمد و سجدات

عبودیت بسیار بجا آورد و پرستش نمود چون فارغ شد بجانب شهر

راهی گشت چون نزدیک چبوتره کوتوالی رسید چه بیند که کراهی

پر از تیل بر آتش نشانده اند و میسوزند سومنتر از مردم شهر پرسید که این

چه کروه اند مردم گفتند که درینجا یک دختر دیو راجه ست و هنوز کتخدا نشده

و در خوبی نهایت ندارد در دنیا لا مثال ست و بخود قرار داده

هر کس درین کراهی تیل گرم میشود غسل نماید شوهر من باشد تا امروز

مدت مدید بر آمده که هیچکس پیدا نشده سومنتر از انجا بسیر رفت آن دختر

را دیده بیهوش افتاد بعد از ساعتی چون بحال آمد بخاطر آورد که اگر

مدبیر شود این خبر براجه بکرماجیت رسانم اگر تواند فکر این گراه نماید و
این دختر را ممکن گنجد اکنون سومنر بسرعت تمام باوجین رسید ملازمت
راجه مشرف شد راجه از دیدن سومنر خوشحال شد و پرسش نمود سومنر
اول حقیقت آن دختر بیان کرد راجه دریافت که سومنر بران دختر
مایل شده زود از تخت برخاست و دست او گرفت که زمهولی
کن سومنر منزل خود برفت از همانجا راه آن شهر بگرفت بعد از چند روز
درهمان دیواله رسید و پرستش سری مهادیو کرد راجه نیز بسیار و بار آرزوی
سجدات بر زمین نهاد و دست با دب بسته درخواست کرد که مدعا
سومنر تحصیل رساند از دیواله آواز برآمدی راجه چون مدعا رتو
بخیرست البته حصول خواهد شد بعد از انجا در شهر درآمد بنوعی که سومنر
نشان داده بود همچنان دید راجه بکرماجیت غسل کرده نام سری مهادیو
یاد آورده

یاد آورده دران گراه که تیل می جوشید نشست و سوخته شده
مردمان دیدند که راجه بروش پارچه گوشت زیر و زبر دران گراه گشته شد
انجبر بان دختر رسید دختر خود را بزر و زیور آراسته بران گراه آمده ایستاده شد
و شیشه ابحیات بر بدن راجه پاشید راجه در ساعت زنده شد و از
صورت اصلی زیبائی بهتر گشت و از گراه برآمده سرنگون ایستاده شد
دختر گفت ای عزیز دولتمند بجانب ما جرا الحال نیک که برای ما در دل
گرم خود را سوختی اینطور محنت بخود داده و برای چه سرنگون گردی عزتی
و لطف من می بینی راجه گفت من از تو شرمنده شده ایم احسان
من باخبر شده بودیم و تو مرا زنده ساختی کسی که در حق دیگرا اینطور
مهربانی کند او بجا ر مادر و پدرست او که در خوبی و جمال نهایت بیداری
ملاحظه داریم که دل مانند سنگ سخت مباد اثر الحسیم حیات

را پسند و گناه عظیم بر من لازم گردد بنابران شرمنده شده بجا نشست

تو نگاه نمیتوانم کرد چندین نکوی که در حق من کردی عوض آن خدمت

بجا آریم و چه چیز پیشکش سازیم اما چون تو قول کردی که هر کس درین گراه

کرم خود را بسوزد شوهر من باشد این سخن تو هم دروغ نیاید پس شوهر

نام برادر خورد من است و من اخلاص و اعتقاد کلی دارد بهتر است که

از قبول کنی که درین مرا هم گناهی نشود و تو هم کتخدا شوی ان شاالله تعالی

از صحبت برادر من همیشه خوشحال و راضی خواهی ماند و ما نیز در خدمت تو

این نخواهد

مدام قیام خواهیم داشت دختر چون دانست که راجه مرا قبول کرد

سخن راجه را قبول داشت راجه بکرماجیت آن دختر را بشوهر کتخدا

کرده و راجه از ولایت ساخته خود رخصت شده در اوجین آمد

پتلی هفتم هم گفت ای راجه هیچ کسی اینقدر همت و [illegible] باشد برین

سنگهاسن

سنگهاسن بتیسی دیگر پتلی بیستم چون راجه بهوج ساعت دیگر
خوش گرد خواست که بر سنگهاسن بنشیند پتلی بیستم گفت ای
راجه بهوج هر کس که اینقدر قدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند
راجه بهوج پرسید که چقدر پتلی گفت چندر سنگه راجه بود دار راجه بکرماجیت
عداوت داشت روزی یکی از بادفروشان در مجلس راجه چندر سنگه
تعریف راجه بکرماجیت خواند که در سخاوت و شجاعت مثل راجه بکرماجیت
دیگر تولد نشده و بعد ازین نخواهد شد بلکه زیاده از کلپ برچهه میتوان گفت
که ان درختی هست در بهشت و هر چیزی که ارزو میطلبد میدهد و درو بیا
از راجه بکرماجیت هر چیزی که کسی طلب نماید ده چندان زیاده باو میدهد
بلکه چنان بمقصود طالب نماید که در وهم و فهم او نیاید و یکی صفت
زیاده ازان هست که او جان دادن نمیتواند این راجه جان خود را

بر سوال مردی در راه خدا فدا نساز و ملاحظه نکرد چون سبحان
باده فروش بر چه جید رسکه شنید اعتراض نمود و بخاطر آورد که
باده فروش را ننبه باید بار بخود اندیشید که گناه باده فروش هست
این بیت میگوید هر انیر کاری باید کرد که نام نیکوی من در ولایت
شهرت یابد همین بخاطر آورد و در انجا یک مقام بهوائی بود انجا رفت
و در عبادت مشغول شد اکثر اوقات روزه میداشت و بست افطار
میکرد و در بعضی وقت بشب هم چیزی نمیخورد بعد از مدت ها نیکوئی
مهربان شد و فرمود که بتو تقاول یک کردیم که مقصود تو حاصل خواهد
شد اما بسرط آنکه هر روز در کراه تیل انداخته کرم کنی و وقتیکه این تیل
کرم شود دنجوشد خود را در ان تیل کراه بانداری و من این گوست
تو خورده بعد از ان زنده خواهیم کرد و چهار کوزه پر از طلا هر روز
خواهیم داد

خواهیم داد از اخراجات میکرده باشی راجه چندر سنگه قبول کرد

چنانچه هر روز خود را در تیل میسوخت بهوانی آمده او را میخورد و استخوانهاش

را یکجا کرده باز زنده میکرد و چهار کوزه پر از طلا میداد و راجه چندر سنگه

در تمام روز خیرات میکرد بعد مدت مدید نام نیکوی او در ولایت

شهرت یافت و این فسانه براجه بکرماجیت رسید و بر آحوال راجه چندر سنگه

افسوسها کرد و گفت که زر و مال را باین همه محنت پیدا کرده خیرات میکند

رحمت باد بر همت او و خیال بخاطر آورد که من او را ازین محنت خلاص

کنم و زر بدستور سابق میرسیده باشد یکروز راجه بکرماجیت برانی چنبا نام

هم

در محل نو نشسته بود و دیگر زنان گوینده و سازنده و مطربان خوش

آواز حاضر بودند و اسباب عیش مهیا بود و راجه بکرماجیت در تمام

خوشحالی بود که رانی چنباه بر آورد و دم فرو کشید راجه پرسید ای

رانی بر آمد آمد در دو مخنت پیش آمد که اه بر آوردی یاری آن درد

خود را با من بگو با فکر دور کردن بکنم رانی گفت که بجا مانم خواهر خورد

منست که براجه چیدر سنگه ازدواج بستند از ان روز که گنجد شده

یکدم مرتبه در محل او رفته باشد و همین شما مربی داریم امید که اهل کرم

شده بر حال او متوجه شوی راجه بکرماجیت گفت که یک قاصد را

میفرستم شما خطی به همشیره خود بنویس که هر مخفی که داشته باشند بسیار خواهند

نوشت موافق آن علاجی توانم کرد رانی خط خود نخواهد نوشت و

بدست راجه داد راجه لباس جوکیان پوشیده جوک تاوری دریا

کرده بدانجا رسید در ان رانی سیر باغ میکرد راجه بکرماجیت خبر یافته

بدروازه باغ رفته پیغام فرستاد که همشیره کلان تو از او جانب قاصد

فرستاده است رانی بمجرد استماع این معنی قاصد را بحضور طلبید چون

چون

خود بشکار ماهی مشغول بود از بچهی ماهی میگرفت راجه بکرماجیت رسید

و بچهی از دست رانی گرفته در لحظه دو سه ماهی گرفتار ساخت

رانی بجا دانست این جوکی نیست شاید که راجه بکرماجیت باشد

روی خود را بپوشید و یقین دانست که راجه است راجه گفت

که شما شرم نکنید بجای دختر و همشیره ماهستی من احوال شمارا از خواهر

کلان تو شنیده آمده ام که فکر احوال تو بکنم رانی گفت که اول احوال

راجه چندر سنگه بشنوید که درین ولایت دیواله بهگوتی است

هر روز در دیواله بهگوتی میرود و خود را در کراه می اندازد چون سوخته

میشود آن بهگوتی میخورد و زنده کرده چهار کوزه پر از طلا میدهد راجه

آن زر و مال را آورده برهمنان و عابدان را میدهد از آن طلا و فقرا

برهمنان و مردم امید وار ونده شده و راجه درین محنت هر روزه گرفتار است

ودر دل خود احوال راجه اظهار چه کنم که ناگفته چون راجه بسعید محرم دارد

بعد از یکسال یک زیاده نوبت بمن میرسد راجه در محل من می اید

هیچ از احوال من خبر نمیکیرد راجه بکرماجیت تسلی رانی از حد افزون کرده گفت

که خاطر جمع داری واز این مشغوله پیش راجه چندرسنکه چیزی بگوی

راجه بکرماجیت از رانی بیکبار رخصت شده تمام بدن خود را کهنه داده

و نمک و خوشبوئی مالیده یک روز توقف کرده در فرا اییده وقتی که راجه

چندرسنکه از خواب بیدار شده بود که بکرماجیت در ان کراه افتاده بوی خوشبو

شد و بهکوتی چون گوشت لذیر یافت گفت که تا این زمان اسطور

گوشت لذیر هرگز نخورده ام خوشحال شده بکرماجیت را زنده ساخت

و گفت که بر تو بسیار رحم آورده ام بطلب هر چه اراده تو باشد بخواه

راجه بکرماجیت گفت چون تو حاصل بنک کردی میخواهم که باطل بکردد

همین که از امروز

16

همین که از امروز راجه چیدر سنگه درین گراه شوند و چهار کوزه بر طلا

بدشگون بد شگون سابق مسافه باشد بسر طسکه تار باینکه من التماس مو کنم

این کوزه ها بباید بهکوانی گفت که چنین باشد راجه بکر با جیت تعاول

بافته رخصت شد همین راجه چیدر سنگه امده در زیر گراه اتش افروختن

گرفت هر چند که خواست اتش گرم نشد راجه چیدر سنگه گاهی اطرف

و گاهی اطرف میدید و غم میخورد که آمروز بر همنان و عابدان راجه

خواهم داد و چطور روی خود را خواهم نمود لیکن که برهمنان دلگیر شده

بدعا کرده از ملک باید ر رفته مام هنگوی من به بدی اظهار خواهند

کرد بس چنین محنت من برباد رفت این فکر کرده برگشته آمده و اندرون

محل رفت و برهمنان را پیغام فرستاد که روز به سمایان فردا دو روزه

خواهم داد احوال خود بتفصیل پیش مردم محل بیان نمود را بی الحال

گفت چیندر وست که راجه بکرماجیت در بین شهر بلبلس

جوکیانه در باغ میباشد نزد او باید رفت باشد که فکر غم تو کند

راجه چیندر سنگه اگرچه با راجه بکرماجیت بغض داشت اما غرضی

عظیم پیش آمده بهتر از جان چه بود که فدا ساخته چهار کوزه طلا

می آورد حالا انهم از دست رفت بالضرورت راجه از محل

برامده در باغ رفت و راجه بکرماجیت را دریافت و ملاقات

نمود و غم خود را اظهار کرد راجه بکرماجیت گفت که تو التماس دارم

اگر من قول دهی و از قول خود نگردی که بهکوتی بر من التفاتی دارد

آنچه التماس خواهم کرد قبول خواهد افتاد و آن کوزه ها که تو میداد

بحسب التماس من بدستور سابق بتو خواهد داد راجه چیندر سنگه گفت

زهی سعادت ما که شما از من چیزی طلب میکنید و قول میدهم خواهم

و ما را با جان

مارا تا بجان قبول است دریغ نیست راجه قبول کرد و گفت از امروز
که بجای بسیار کسی جدا نشده هیچ راحت از تو نیافته و از معامله دنیوی هیچ ندیده
و همیشه در محنت فراق تو گرفتار است از امروز قرار بدهید که یکمرتبه
هر روز در منزل بجای مهمان نشسته باشی اگرچه بار زبان دیگر مثل بسیار است
مضایقه ندارد اما هر روز یکمرتبه در منزل بجا میرفته باشی راجه جیدر سنگه
بجان قبول کرد و قسم خورد راجه بکرماجیت باتفاق جیدر سنگه بمقام
بهگوتی رفت و درخواست کرد بهگوتی حاضر شد و فرمود که بطلب
هرچه اراده داری راجه بکرماجیت گفت که از امروز جیدر سنگه بمقام
گراه نیاید و نسوزد و چهار کوزه پر از طلا بدستور سابق هر روز میافته باشد
بهگوتی گفت که همچنان باشد هشت کوزه پر از طلا دو روزه عنایت
فرمود راجه جیدر سنگه در پای بکرماجیت افتاد و گناه سابق را معاف

کناینده گفت که اگرچه هیچ فهمی نیست با عداوت میدانستم از امروز بزرگ

و بزرگتران خود دانستم تقصیر را معاف فرمای بکرماجیت بسیلی

چند سنگ از حد افزون کرد و گفت که هر خدمتی که قابل احباب

باشد بتقدیم نموده باشند بجان آن نیاد کی وارم این سخن بگفت و

خود جوگ با وری دریای کرده با وجهین رفت پوتلی بیست و هشتم گفت

ای راجه بهوج کسی که اینقدرت داشته باشد بر سنگهاسن نشیند

پوتلی نوزدهم ۱۹ چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست

که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی نوزدهم گفت ای راجه بهوج کسی که اینقدرت

داشته باشد بر سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسید که چگونه

پوتلی گفت روزی راجه بکرماجیت در دیوانخانه نشسته بود و شخصی

برهمن براجه دعا کرد و گفت که یک تماشای عجب دیدم بطواف

۱۸

او دیا جل رفته بودم در انجا یک دیواله ست همین دیواله بالاب بست

کلانست در پیش ان بالاب دیواله از چند کرانست بسته اند و بجا

طلوع افتاب یک ستون کلان از طلا در میان ان بالاب مسخر د

و بالای ان ستون یک سنگها من ریخت کرده اند و هر چند افتاب

بالا اید ستون نیز بلند میشود تا ایم وران ستون بلند شده منزل شوج

میرسد بعد ازان که افتاب بجانب مغرب غروب میشود ان ستون نیز

در تالاب غرق و غایب میشود راجه بکرماجیت از شنیدن ان تعجب

نمود و براجه شوق دیدن آن ستون غالب شد جوک پاوری در یا

کرده در لمحه بدانجا رسید بنوعی که برهمن نشان داده بود همچنان

یافت چون ستون از طلوع افتاب بلند شد راجه بکرماجیت جوک پاوری

در پای کرده بالای ستون رفته بران سنگها نشست چون

نیم‌روز شد و آفتاب در میان آمد ستون چنان بلند شد که منزل
سورج رسید از تابش سورج راجه بیهوش افتاد و بیجان شد سری
سورج در حق راجه مهربان شده الجنات بالای راجه پاشید و زنده گرد
راجه بحالت اصلی آمد سجدات عبودیت بجا آورد و دست نیاز
بسته در پیش ایستاده شد سری سورج مهربانی بسیار فرمود و یک
کمندل عنایت فرمود و خاصیت آن این بود که یک کوزه طلا هر روز
میداد راجه بکرماجیت باز سجده عبودیت بجا آورده برسیس نموده
رخصت شد چون آفتاب بغروب رفت ستون هیرو در تالاب فرو رسید
اندکی از تالاب بیرون مانده بود که راجه از ستون فرود آمد بجانب
اوجین راهی شد اندکی راه طی کرده بود در اثنای راه برهمنی در خور
براجه دعا خواند و گفت ای راجه من شمارا دولتمندی میبینم و ارو بست

فلاکت

١٩

فلاکت و گرسنگی بجان رسیدم و نیز خبری دارم باغ الحیان
سر انجام ندارم که ادر اکنجد اکنم راجه را بر احوال برهمن رحم امد
کمندل که سری سورج بر راجه عطا نمود به برهمن داد و گفت کمندل
هر قدر طلا که ترا در کار باشد خواهد داد هر چند که بخواهی خرج کنی کم نخواهد شد
این بگفت و جوک باوری دریای کرده با وجین رسید پوتلی نوردهم
گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدرت داشته باشد برین سینگهاسن
بنشیند پوتلی بیستم چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرده خواست
که بر سینگهاسن بنشیند پوتلی بیستم گفت ای راجه بهوج هر کس که
اینقدرت داشته باشد برین سینگهاسن بنشیند راجه پرسید که چگونه
پوتلی گفت روزی راجه بکرماجیت برین سینگهاسن نشسته بود
که مستحفظان باغ خبر دادند امروز شخصی در باغ امده نشسته است

بسیار سهمناک وجبهها کلان دارد ولیکن صورت جسم ظاهر میشود

راجه بکرماجیت زود برخاست و رفته از دور بدید که مردی سهمناک

نشسته است چنانکه سرش بفلک رسیده راجه رفته بجانب پشت

او رفته ایستاده شد بعد از ساعتی آن مرد برخاست بطرف صحرائی

شد راجه نیز دنبال او متوجه شد رفته رفته بیک کوهی رسیدند

دران کوه غاری بود عمیق آن مرد دران در آمد راجه نیز دنبال

او در آمد چون دران خیلی راه رفتند یک دروازه در بسته دیدند چون

آن مردی بران دروازه رسید تخته های دروازه وا شدند و او اندرون

در آمد راجه نیز همراهی کرد از پیش تاریکی ظاهر گشت دران تاریکی چون

در آمدند و خیلی راه طی کردند مرد از نظر راجه غایب شد راجه غمگین شد

بجائی که راه یافت میرفت بعد از طی مراحل بار روشنائی پدید آمد

و عمارت

۲۰

وعمارت عالی بنظر افتاد که آن عمارت از طلاء مرصع کاری ساخته اند

و بجواهر بسیار مکلل کرده راجه از دیدن آن متحیر شد بر دروازه آن

رسید از مردم پرسید که درین عمارت کدام کس میباشد مردمان گفتند

که این منزل از راجه بل است راجه بکرماجیت پیشتر رفت چه بیند

که بر دروازه سری کرسن جیو ایستاده اند راجه سری کرشن را گور بس کرد

و سجدات عبودیت بجا آورد و شکرانه عظیم بدرگاه او ادا کرد که بسر

پابوس سری کرسن جیو مشرف شدیم خورم و خوشحال گردید از انجا برخصت

سری کرسن جیو جای که راجه بل نشسته بود بدانجا رسید راجه بل مجرد دید

راجه بکرماجیت دریافت و تعظیم بجا نمود و نزدیک خود بنشاند

و پرسش بسیار کرد و گفت که چه خوب شد تراد یدم مرا خوشحالی بسیار

افزود و از امروز برادر دوست خود گفتیم و از دوست سه چیز طمع باید

نمود دوشنبه چیز بدوست باید داد اول بر محل که دوست در خانه بیاید

چیزی خوب باید داد چون بخانه دوست برود هر چه بدهد باید گرفت

دویم چیزی باید خورانید و بخانه او باید خورد سیویم سخن عیب را باو بیاید

گفت و بیاید شنید از زبان او را دوست گویند چون ترا دوست

خواندم والحال مناسب نیست که چیزی بخوری و هر چه بدهم قبول نمائی

و هر سخن و هر مدعا که داشته باشی بمن اظهار بکنی که در حصول آن سعی نمائیم

راجه بکرماجیت گفت اینکه شما را ملازمت کردم بهتر ازین سعی عالی

و مطاعی نمی بینم در آنچه رضای شما خواهد بود بهتر باشد راجه بکرماجیت

طعام خورد و بعد از آن راجه بل مر راجه بکرماجیت را داد یکی سرس و دویم

دو چیز

کیمیا یعنی ازین دو این خاصیت هر دو این باشند که سرس را اگر پیر خورد فی الحال جوان شود و

و اگر جوان بخورد دوازده ساله میشد و اگر بیمار میخورد تندرست میشد و

کیمیا

و کیمیا این باشد هر چند از قسم دهات بجوشانند و در میان این یک قطره

از سیماب به اندازد طلای خالص شود هر دو چیز داده بتعظیم تمام رخصت

و گفت که این خانه شماست گاه گاهی تشریف میفرموده باشید بکرمات

از راجه بل رخصت شده بملازمت سریکرشن جیو آمده پابوس نموده

رخصت شده و از زمین بر آمده بجانب اوجین متوجه شده دیدند که

در راه دو برهمن پدر و پسر میرفتند پدر بسیار ضعیف و پسر جوان اما بغایت

ضعیف

مفلس راجه را اشیرباد دادند و از وضع راجه معلوم کردند که مردی

دولتمند راجه یک ولایت خواهد بود التماس نمودند که ای راجه از دست

گرسنگی و تشنگی بجان رسیدیم و بنام خدای عز و جل یا نزاجیری بدهی

که یکجا نشسته بخوریم و بدعای شما مشغول باشیم راجه را در باب ایشان

مهربانی آمده فرمود که دو چیز داریم ازین هر دو چیز یکی شما خوش کنید

۲۶

میدهم خاصیت هر دو چیز بیان کردید گفت که من ضعیف و بیمار بجان رسیده‌ام در سن بمن عنایت کنید پسر گفت تو که جوان بودی چه بسیار کردی که یکروز هم شکم بر نکردی والحال که جوان خواهی شد جگر اگر از دست تو چه کار خواهد بر آمد بهتر انست که کیمیا یعنی رسایٖن بکیرم که چند روز یکه زنده باشم بفراغت بگذرانم در میان پدر و پسر اتفاق نشد که یکچیز را بطلبید و هر دو بجنگ پیوستند راجه بکرماجیت بر سر ایشان رسید هر دو چیز را بها بخشید و گفت که من راجه بکرماجیت ام اگر شمار را همی و کاری باشد نزد من باو جین بیایید انشاالله تعالی دریغ نخواهم کرد و بمطلب خواهید رسید از برهمنان رخصت شده در اوجین آمد پوتلی بسیم گفت که ای راجه بهوج هر کس این قدرت داشته باشد لائق سنگهاسن است

بتیلی بیست و یکم چون راجه بهوج ساعت دیگر خویشتن گرد و خواست

که بر سنگهاسن

که هر سنگهاسن بنشیند بوتلی بیست و یکم گفت ای راجه بهوج هر کس
که اینقدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند راجه پرسید که آن
حکایت چگونه بود بوتلی گفت راجه بکرماجیت سیر ولایتها
میکرد و بجای رسید در بیابان یک دیواله بود چهار جوگی نشسته بودند
راجه بکرماجیت بحرف و حکایت در آمد یکی از جوگیان گفت که
کیک رتن نام کوهی هست بران کوه سرکان باهه جوگی میباشد او
نهایت زهد و قوت دارد و هیچکس سخن نمیگوید و شب و روز در عبادت
ایزد کار مشغول میباشد راجه را شوق دیدن سرکان باهه غالب آمد
ازان جوگیان رخصت گرفته که برضا شمایان برای دیدن سرکان باهه
میروم جوگیان گفتند که کاری نباید که از وی فایده اینکس برسند
و عاقبت مذلت پیش آید و هر مهمی را که نخواهند بسر برد و تقویت

انصرام این نباشد مناسب نیست که مرتکب بران کار نسودای را

مرالعنایت الهی همه چیز میسر است اکنون بخربیت در سپهر او چنین بروید

چند روز که در عمر تو باقی اید بفراغت بگذرانید که باز وقت گذشته و عمر

از دست رفته و تیر از کمان جسته بدست نمی اید اگر تو میخواهی که ملک زمین

کوهی رفته سرکشان را بهر جوکی را به بینی ممکن نیست و در انجا میوانی شدید

تو پرورده نعمت هستی ما با آنکه با این همه محنت گرفتارایم بصد جفا

انجامیر سیم از تو جفایکوزه حیران خواهد کرد آخر بتو ضرر جان خواهد شد

بهتر نیست که در ملک خود بروی ایام خوشحالی را از دست ندهی

و بجفا و جور مبدل نسازی راجه گفت مردی که با ترود باشد پیش او

ولایت

براه و دور دست و جفا و ظلم مساویست و دانشمند و عالم در هر

که برود غربت و وحشت او بفزاید و هر کس که زبان شیرین داشته باشد

هر جا دهم مقام

هرجا و هر مقام و هر مجلس غریب پرست راجه سخن جوگیان تصور نکرد

و جوگ باوری دریا کرده رود بر در کنگ رتن کوه رسید بیرکان بانهه

جوگی را دید که بر پدم آسن نشسته و در عبادت حق تعالی مشغول است

راجه از دیدن جوگی خوش شد و بخاطر آورد هر کس که این طور زهد

و تقوی را در پیش دارد هر چند که در کوه و بیابان باشد هیچ غم ندارد

و بیرکان بانهه را چنانچه شنیده بودم انچنان دیدم چه خوب شد

که دیدار چنین بزرگی میسر آمد بیرکان بانهه جوگی از شنیدن سخنان راجه

چشم بکشاد و گفت بنشین راجه بکرماجیت گفت که من تعریف

شما شنیده راه دور و دست طی کرده آمده ام امروز دانستم که با سر

خود در دنیا تولد شدم که بدیدار مبارک مشرف شدیم در ضمن سعادت

میدانم جوگی التفات بسیار نمود و خوشحال شده سه چیز براجه داد

یکی چهارپای دویم حبه سیویم چوب و بنتی وخاصیت این هرسه چیز را

بگفت که هر چند فیل و اسپ و آدم برین چهارپای تصور باید و چوب

را در دست گرفته می‌گوید همه بصورت جاندار شده چند انکه غنیم

زور بازو باشد در ساعت مردوسا زندو اگر چوب را در دست خبیث

بگیر و بس بگوید بجان شده بجای خود بیایند و اجبه هرچه زر و مال و

جواهر و طعام و هر جنسی از اجناس طلب باید حاصل کرد و آن تمام

تفصیل بیان کرده راجه را وداع کرد و خود باز دم بالا کشیده جانب

اصلی در عبادت مشغول شد و راجه آن هر سه چیز گرفته بجانب

اوجین متوجه شد در اثناء راه شخصی را دریافت که غمهای عالم اورا

گرفته و او هیچ وجه کشایش ندارد و احوالش از جمله وجوبات بیک

ویرسان است چون راجه اورا دید پرسید که تو کیستی از چهره تو ظاهر میشود

که دور از

که مرد بزرگ هستی و ترا غمناک می بینم و مرا از مشاهدهٔ احوال تو رحم
بسیار آمده کیفیت خود را مشروحاً ظاهر کنی شاید که بعنایت الهی
علاجی توانم کرد آن شخص گفت من راجهٔ یک ولایت بوده‌ام و برادر
خورد مرا مغلوب کرده بقوت و غلبه مرا از ولایت بدر کرد چون پدر ما را
خورد سال گذاشته رحلت فرموده بود و من برادر خورد را نسبت پرورش و تربیت
و پرداخت وی کرده بودم در عوض آن مرا این جزای داد و هرچند
که بر در راجهای قرب و جوار رفتم و مدد خواستم از هیچکس مدد نیافتم اکنون
از زن و فرزند مهاجرت و مفارقت ورزیدم و درین ورطهٔ ناکامی
افتاده‌ام راجه بکرماجیت گفت خاطر جمع دار آن برادر خود را
بمن بنما ان شاء الله تعالی بتائیدات خود او را هزیمت توانم داد چون
او را یقین شد که این راجه بکرماجیت است تصور کرد که این مرد

بوقوع خواهد امد فی الحال دو دیده در پای راجه افتاد و گفت

یقین آوردم که از دولت راجه بکرماجیت مقصود من حاصل خواهد

شد رهیموی کرد راجه در ولایت خود آورد راجه بکرماجیت چون نزدیک

شهر رسید چند صورت از فیل و اسپ و ادم بر بازوی آن چهار ها تی

نوسه و چوب را بدست کرفت هی کرد جمع صورت ها جاندار شده

پیش راجه ایستاده شدند و راجه بکرماجیت برادر او را پیغام فرستاد

که راجه سما سمدر ما بجنک حاضرست اکر ترا جنک دارید حاضر

شوید والا نه در لحظه خاکپای لشکر ما خواهی شد بمجرد شنیدن خبر آن

راجه هم بجنک در پیوست چون این فیلبان و اسپان و ادم جاندار شده صفت

دیوان و داشتند تمام لشکر غنیم از انجا که برابر کردند و بعضی ها کریخته

جان بسلامت بردند راجه بکرماجیت آن راجه مظلوم را در شهر برده

و بر تخت

بر تخت بنشاند و انولایت را بزودی مسلم داشته و جمع متوطنان
انولایت را در ملازمت راجه خاصه ساخت زیاده از دستور سابق
نجد متکاری پیش آمد راجه او را مستقل ساخته رخصت خواست
و در محل رخصت ان هر سه چیز بان راجه بخشید و خود جوک باو ری
دریای کرده باو چنین امد پوتلی بیست و یکم گفت ای راجه هر کس که
اینقدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند پوتلی بیست دوم چون راجه بهوج
ساعت دیگر خوش کرد خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی
بیست دویم گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدرت داشته باشد
برین سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسید که چگونه پوتلی گفت
راجه بکرماجیت ساکر بده نام وزیری داشت و سگر بده نام پسر در بر
بود هر چند که پدر نصیحت میکرد و هنر به اموخت اصلا در خاطر او

اثر نشد هر چند که میگفت ای پسر هر که علم دارد همه خبر دارد و در هر مجلس

که برود حرمت یابد هر گز روی غم نه بیند شنکر بده پسر وزیر را هیچ سود مند

نشد بعده چون ساگر بده فوت شد بمذلت گرفتار شد در هر مجلس

که رفت حرمت نیافت وانچه اموال از وزیر مانده بود بابد کرفت

فرصت ضایع کرد و نصیحتی که پدر میکرد یاد آورد و گریه کردن گرفت

و در هر وادی محنت دیده بخاطر آورد که تحصیل علم جای باید است

همین قرار نجود داده از خانه بر امده راه در از گرفت بجایی که

برهمنان معابد براه خدا عز و جل تعلیم میکردو شنکر بده پسر وزیر

نیز در ملازمت ان برهمنان رفته شروع در خواندن کرد

شب و روز در تحصیل علم نموده از برهمنان رخصت شده بطواف

تیر تهان بر امد بجایی رسید که بکنار حوض کلان یک دیو الی مهادیو است

دران

دران دیواله بنشست چون یکپاس شب بگذشت هست
عورت ازان حوض برآمده بدیواله درآمدند پیش مهادیو سجدات
عبودیت کردند بعد ازان شروع در رقص نمودند چون صبح شد
از دیواله برآمده آن همه دران تالاب غوطه خوردند و فرو رفتند سنگربده
خواست که در آب درآید و همراهی انها کند چون پای در آب انداخت
آب را مانند آتش سوزان یافت ازین امر بسیار تعجب شد و بخاطر او رسید
که امسال کم و بیش علم خوانده ایم بهتر ازین سوغاتی براجه نیست
مناسب آنکه رود و در خدمت راجه برسم و این کیفیت را بگویم شاید
که راجه درین تالاب توانند درآمد سنگربده بجانب اوجین راهی شد
بعد از طی مراحل به اوجین رسید و در خدمت راجه مشرف شد
راجه دریافت که سنگربده در خواندن علم کامل شده است راجه

فرمود تو که بولایت ها بسیار سیر کردی چیزی عجایبات هم در
نظر آوردی سنگربده حقیقت آن هست عورت بتفصیل بیان
کرد راجه سنگربده را از زر و مال بسیار مرحمت فرمود و خود جوگ
در پای کرده متوجه انجا شد و شد باندک ساعت بدانجا رسید هو
که سنگربده نشان داده بود همچنان یافت راجه در دیواله سری
رفت و سجدات عبودیت بجا آورد و بیک گوشه قرار گرفت
چون یکپاس شب بگذشت ان عورت که در خوبی نهایت
خود را بزر و زیور آراسته از تالاب برآمده در دیواله مهادیو سجده نمود
شروع در رقص کردند راجه از دیدن ان عورت و سرود
متحیر شد از حوران بهتر دید تمام شب تماشا کرد چون وقت طلوع
غایب شد ان عورت از دیواله برآمده راجه را گفت ای راجه

اکاس

اگر خواهش همراهی ما پریان داری بیایی راجه بدنبال آن زنان برامد
دید که اینها در حوض درامدند و فرو رفتند راجه نیز بدنبال آن غوطه
خورده در آب فرو رفت آن شب زن پریکسه پیشوا آمدند و
تعریف راجه بکرماجیت بنا نهادند و دست گرفته در شهر خود بردند
راجه از دیدن آن شهر متحیر شد که عمارت آن شهر از نقره و طلا و هر جا
از جواهر تصویرات و ستون و چهجه از یاقوت و زمرد و دیواران آن شهر
بالتمام مرصع کاری بسیار کرده اند راجه پرسید که شما چه کس هستید و آن
شهر چه نام دارد زنان گفتند که هشت سده شنیده باشید ما سیم و این
عمارات از آن هشت سده است بتو میل بسیار پیدا کردیم اگر تو بودن خود درین
شهر قرار دهی ما پریان همیشه در خدمت تو ایستاده باشیم راجه بکرماجیت
گفت من راجه یک ولایت ایم مردم بید خوانده بسیار بر همسایان

وغیره نمیدارم اگر من اینجا باشم انها از دیار انجا بدر روند و گرفتار عذاب

کلی میشوند بنابران ضرورست که بلا دست ان برهمنان بمعاونه

رفته خود را حاضر سازم و اینکه شما را دیدم غنیمت شمردم الحال کرم

کرده رضا دهید که بجای خود برویم هرچند که ان زنان راجه را در

خواستند که چند روز مهمان باشید راجه قبول نکرد و رخصت شد

لعلها

در محل رخصت ان هشت سده هشت لعل براجه دادند راجه ان

مفلسه

گرفته بجانب اوجین روان شد در اثنای راه برهمن را دید که بسیار

همین

و براستخوان او گوشت نمانده راجه او را پرسش نمود که ای برهمن ترا

بسیار غمناک می بینم چه غم داری برهمن گفت که مفلسی مرا زیر

گرفته است امروز زن مرا از خانه بدر کرده و گفت هر جا که خاطر

امده ام

باشد برو که ترا نمیخواهم روی نه بینم ازان هنگام که در اردو واج

دو روز
یکروز شکم سیر نخورده ام بنابران از خانه برامده در بدر میگردم و
هیچکس
نیست که بفاقه گذرانیده ام ازان وقت که از خانه برامده ام از
ای
چیزی طلب نکرده ام الحال بشما چنین بزرگی مشرف شدم تو مرد
دولتمند هستی چیزی بیان عطا فرمای که زن مرا از خانه بدر کرده
از خود آمده به برد و این نیکنامی تو باقیست حاصل کرد و راجه را
بر احوال او شفقت آمد و ان هشت لعل بدست برهمن داد و گفت
که یک لعل را فروخته خرج تمام عمر خود و فرزندان خواهی کرد و سوای
این ترا اگر چیزی درکار باشد در اوجین بیائی هرچه خواهی طلبید
خواهم داد این بگفت و از برهمن رخصت شده در اوجین در آمد
پوتلی بیست دویم گفت ای راجه بهوج هرکس اینقدر ست داشته باشد
بر این سنگهاسن بنشیند پوتلی بیست سویم چون مهاراجه بهوج ساعت دیگر

و خوب است که بر سنگهاسن نشیند پوتلی بیست سیوم گفت ای راجه بهوج

هر کس این قدر همت داشته باشد برین سنگهاسن نشیند راجه بهوج

پرسید چه قدر بود پوتلی گفت روزی راجه بکرماجیت بسیر ولایت بر امده بود

در هر ولایت که رسید از احوال مردم سردین و مسافران و عابدان

و زاهدان مطلع شد که کسی مستمند حاجتمند باشد در دفع ان سعی نماید

روزی در کوه نیلا کربت رسید در انجا دیواله کامکها دیوی بود

پیش ان دیواله یک حوض پر از سندور رس بود دروازه ان حوض

بسته اند هر کس که ان سندور رس را بخواهد بر سر دروازه زهد کند بعد ازان

اگر کامکها دیوی مهربان شود تفاول کند دروازه حوض وا شود

هر چند ان زاهد بخواهد ازان حوض سندور رس بگیرد خاصیت ان سندور

این است که اگر در یکمن مس اندازد تمام مس طلا خالص گردد در دیوالهٔ یک

برهمن دران دروازه

برهمن بران دروازه زبد میکرد و دوازده سال برامده بودند که
هنوز دیوی مهربان نشده بود و درین اثنا نظر راجه بکرماجیت بران
برهمن افتاد و از احوال او پرسش نمود زاهد احوال هر گذشت را بیان
کرد راجه بکرماجیت را بران برهمن رحم آمد و گفت که خاطر جمع دار
انشاالله تعالی بوسیع امکان خود سعی میکنم و از کرم الهی امید وارم
که مدعا تو بحصول رسد راجه بر سر دروازه رفت و ملهم حق تعالی بر زبان
راند و به بهگوتی التجا آورد و چند روز بفاقه گذرانید بعد از سه روز بهگوتی
گفت ای بکرماجیت اگر صد فاقه کنی هیچ فایده نخواهی یافت و در دروازه
وا نخواهد شد و یکی از بزرگ که بتیس لچهه باشد و چون خود را الشر در دروازه
بر برد الوقت دروازه بکشاید اگر فرزند و برادر همراه داشته باشد هم خند که
شند و سر تیغ اند بر دست بر زد راجه بکرماجیت تیغ از نیام بر آورد

۱

و بر حلق خود کشید اندکی خون برآمده بود که بهکوتی حاضر شد و دست راجه

بگرفت و از پیها گفت و دروازه حوض وا کرد که ای راجه چندانکه جواهر

درکار باشد بگیر راجه بکرماجیت گفت که مدت دوازده سال است

که این برهمن بجهت طلب شد و بس برین دروازه برید و فاقه گذرانید

بهر قدر که این برهمن را درکار باشد مرحمت فرمائید بهکوتی گفت

ای برهمن انچه بتوانی بگیر برهمن فی الحال برخاست انچه توانست

بر داشت و بجانب خانه خود راهی شد راجه بکرماجیت نیز از بهکوتی

رخصت شده همراه ان برهمن روان شد چون خانه برهمن نزدیک بود

از انجا راجه از برهمن رخصت خواست برهمن دعا جانداری راجه گفت

که نام نیکوی تو در جهان تا قیامت باند راجه از برهمن جدا شده در

اوجین آمد بوی نسبت سیوم گفت ای راجه بهوج هر کسی که چنین قدرت

داشته باشد

داشته باشد برین سنگهاسن نشیند چون ساعت همه ورین افسانه
درگذشت راجه بهوج بار رفته ساعت دیگر مقرر کرد پوتلی بیست و چهارم
چون راجه بهوج بر ساعت مقرر خواست که بر سنگهاسن نشیند
پوتلی بیست و چهارم گفت ای راجه بهوج هر کس اینقدر همت داشته باشد
برین سنگهاسن نشیند راجه بهوج پرسید چگونه پوتلی گفت نورندر نور
نام شهری بود دران شهر دهنیت نام ساهو زر و مال بعدد داشت
کرور دهوج خطاب آن ساهو بود چهار پسر داشت چون اجلش بر
رسید هر چهار پسر را طلبید و وصیت کرد که بعد از من همه برادران
با خلاص باشی با و در خانه شمایان از هیچ چیز کمی نخواهد شد و دولت
روز افزون خواهد شد و اگر سخن من در گوش نخواهید کرد همیشه از کلفت
شمایان و از ان خانه رود نقصان خواهد افتاد و این دولت در اندک

زمان بد خواهد رفت ما تواهند و در میان برادران اخلاص خواهند داشت
والقیاد و حکم برادر کلان خواهند نمود اگر سر کشی نخواهند ماند با چهار کوزه
در زیر چهار پایه پلنگ ما دفن کرده ایم شما هر چهار برادر متصرف شوند
و مطابق آن اموال ما را قسمت نمائید و در میان یکدیگر با اخلاص باشند
این بگفت و خود از این جهان رحلت کرد پسران موافق وصیت پدر
یکجا و از مال پدر گذرانیدند بعد از دو سه سال که نامی ست باید براه
و برادری ست طامع مال در میان ایشان کلفتی پدید آمد و وصیت پدر از
طمع زر بر ایشان کارگر شد هر چهار برادران بالا ران پلنگ رفته هر پایه
را بایستید فراخور طالع قسمت کردند زمین را کافتید چهار کوزه از زیر
چهار پایه بر آمدند چون کوزه ها را واکردند در یک کوزه گل بر آمد و در دوم
انگشت و در سوم استخوان و در چهارم سبوس و گندم و شلی ایشان
سا اهوار دیدن

ساهو از دیدن اینحالت تعجب نمودند که پدر ما فرمودە بود و این
چه باشد روز دیگر کیفیت را در محل خویشان و اقربان ظاهر کردند و
موجب این اسرار هیچ کس نفهمید روز دیگر بملازمت راجه آن شهر ظاهر
کردند راجه بوزرای خود فرمود بمجلس هر که تواند بیان نماید بعد ازان
بهر ولایت رفته بیش راجها رفتند گو کردند چون هیچ سبب این معنی پیدا نکردند
در خدمت راجه بکرماجیت رای شدند باوجین رسیدند خبر یافتند که راجه
بسیر ولایت مراجعت فرموده است از انجا برگشته در شهر پرتهان که
الحال مونگی پتن اشتهار دارد رفتند در مجلس اهل خبر ظاهر ساختند
هیچکس جواب مطلب ایشان نداد و در همون شهر سالباهن نام
پسر باسک ناگ که بادشاه مار است می بود این سخن بسالباهن
رسید او گفت که پسران ساهوکار را نزد ما بیارید من میتوانم صورت

انمعامله فیصل واد تفصیل تولد سالباهن بهمیوال که در شهر پیتهان

دو برهمن بودند و یک همشیره بیوه داشتند در ایام سیزده سالگی ان را کتخدا

کرده بودند بقضای الهی شوهرش فوت شد ان دختر همراه ان

برادران مانده و برادران گدائی کرده اوقات را بسر میبردند

روزی ان بیوه بغسل دریا رفته بود در ان محل راجه باسک در انجا

گذر کرد از دیدن ان دختر باسک بیهوش افتاد و شهوت غالب امده

بان بیوه شهوت نموده او حامله شد بعد از مدتی ان برادران خبردار

شدند چه بینند که حمل نمایان شد از روی شرمندگی همشیره را از خود جدا کردند

چون این خبر براجه باسک رسید از احوال او خبردار شد بعد از

ایام مقرری پسر تولد شد راجه باسک آمده او را در بغل گرفته دعا

کرد که نام نیکوی این پسر تا قیامت تواند ماند و از برهمن علیحده بر سیس

کرده

کرده سالباهن نام نهادند و خود باز بمقام رفت چون بسن تمیز رسید با کودکان بازی میکرد و انچه می شد در دل می دید ثبت می ماند در زمان طفلیت او را که بوش هوش سالباهن رسید که یک جماعه مهاجنان در پرتشهان اند و ظاهر میکنند که در محل فوت پدر ایشان را چهار کوزه پر از طلا داده بود چون کوزه ها بر آوردند ریگ یافتند چنانچه تفصیل کوزه ها سابق محل بیان گشته الحال شهر بشهر ولایت بولایت میگردند هیچکس نشان نمیتواند کرد که موجب چه باشد سالباهن گفت که پسر ساهو نزد من بیاید این معامله ایشان میدهیم مردم شهر از شنیدن این سخن متعجب شدند که این کودک بچه نوعی نشان خواهد کرد می باید از هو و فی الحال پسران ساهو را پیش سالباهن آوردند پسران ساهو حقیقت را ظاهر ساختند سالباهن گفت که

پدر ساهابان بر بموجب اموال خود را در حیات خود قسمت کرده داده است

مطابق همین گوزه متصرف نشوند حرخشه ممنوع متصور نیست

پسران ساهو گفتند که وجه سالباهن گفت در قسمت هر پسری که

گوزه بر خاک آمده املاک سکنی و عمارت و جایها از و باشد و هر برادری

که برای خود منزل خانه نخواهد باو زر داده بگیرد و در قسمت شخصی

که گوزه انگشت اندر زر و مال و طلا از و باشد و در حصه پسری که گوزه

استخوان آمد اسب فیل و مواشی براو مسلم باشد و در قسمت پسری

که سبوس گندم و شالی آمد ذخیره غلات در حصه او مقرر باشد چون

دهپت ساهو این چهار چیز را برابر جمع کرده بود و در هیچ چیز کمی ابدا نیست

پسران ساهو از شنیدن سخن سالباهن تسکین گشتند و در پای سالباهن

افتادند و جیره‌ها بیکس گذرانیدند رخصت شده بولایت خود

گشتند

کشتند از آن روز حرمت سالباهن در آن شهر بیشتر شد و راجه آن شهر بسیر بداشت سالباهن را بفرزندی برداشت و پرورش نمود و کلان شد چون بعد از مدت مدید راجه بکرماجیت از سیر ولایت در اوجین رسید این خبر براجه معلوم شد که بطور معامله را در پرتهستهان یک کودک رفع نمود جانبین فهمیده رفتند و باخود راضی شدند و الحاصل راجه پرتهستهان او را بفرزندی خود داشته است راجه بکرماجیت از شنیدن این فی العجب ماند و خواست که آن پسر را باید دید با جمع حشم خود متوجه آن شهر شد منزل بمنزل در آنجا رسید و مردم شهر از دیدن لشکر راجه بکرماجیت ترسیدند و وهم کلی در دل ایشان فتاد راجه بکرماجیت بلشکر خود حکم نمود که در شهر قتل عام بکنند برای آنکه اگر درین کودک حالتی و بزرگی خواهد بود البته خود را پنهان نخواهد داشت فردم لشکر راجه بکرماجیت و مردم

انسهر را تقبیل می‌آوردند راجه انسهر با مقاومت نداشت و چیزهای نادر

و تحفه‌های نفیس جهت پیشکش راجه بکرماجیت تیار ساخت و می‌خواست

که حلقه عبودیت در گوش و غاشیه طاعت بر دوش نهاده بشرف

پابوس راجه بکرماجیت مشرف شود این مصلحت سالباهن شنید

پیش راجه آمد و گفت من در خدمت شما نشو و نما یافته‌ام الحال الله تعالی

من فکر این لشکر بکرماجیت بهترین وجه توانم کرد شما هیچ غم مخورند

سالباهن راجه باسک را یاد کرد و مدد راجه باسک خواست تعاول

کرد که همه این تصویرات فیل و اسپ و آدم که در ایام طفلیت از گل ساخته

بعنایت الهی جاندار شده بمقابله لشکر راجه بکرماجیت بجنگ پیش

آیند راجه باسک گفت همچنان باشد که تمام تصویرات جاندار شده

بجنگ پیوستند تمام روز جنگ عظیم واقع شد و مردم لشکر

راجه بکرماجیت

راجه بکرماجیت بسیار زخمی شدند و اکثری بجا کب برگشتند چون شب شد

راجه باسک آمده ماران را حکم کرد که تمام لشکر راجه بکرماجیت را منهدم

سازند راجه بکرماجیت دید که تمام لشکر را ماران گزیدند و لشکر بیهوش

افتاده و بیجان شدند و تحقیق نمودند که سالباهن پسر باسک است

این لشکر ماران بمدد او بحکم راجه باسک آمده اند پس راجه بکرماجیت

راجه باسک را یاد کرد چون باسک دانست که راجه بکرماجیت پسر گندهرپ شد

است و گندهرپ سین مار مصاحب من است از من خواهد بخشید از تمغی

راجه باسک بیاد راجه بکرماجیت در حق وی مهربان شد گفت مطلب

هرچه اراده تو باشد راجه بکرماجیت آبحیات طلبیده است که لشکر ما از سر نو

زنده شود راجه باسک کوزه آبحیات براجه بکرماجیت داد راجه آن

کوزه را گرفته در لشکر خود آمد که همه را زنده سازد درین اثنا بهمان آمدند

دراجه بکرماجیت را دعا گفتند یکی از برهمنان گفت که ازین مردم مهم
مایان کسانیش خواهد شد پس راجه امدند راجه گفت هر اراده که شما
باشد بمن طلب نمایند که بجا ارم انشا الله تعالی در وصول ان سعی منمایم
برهمنان گفتند مایان طلب آب الحیات ایم اگر توانی همین بید اگر ده بده
ترا صواب عظیم خواهد شد راجه بکرماجیت پرسید که شما از کجای امده اند
برهمنان گفتند که ما کس سال الباهن هستیم چون در جنگ او و شما مردم
برهمنان بسیار زخمی شده اند و اکثر فوت شدند بنابران میخواهم اگر
آب الحیات بدهی مردم خود را زنده سازیم راجه بکرماجیت بخاطر آورد
که اینها وابسته دشمن ما اند اگر دشمن دانسته نمید هم نا امید میروند مناسب نیست
هم با او وابسته لطف الهی است همه کس را بگیر تبه باید مرد و مردم بکرماده ده
باشد اگر مقصود دشمن از ما بر اید ازین چه بهتر راجه این اندیشه بخاطر آورده
کوره

کوزه انجبات بدست هر دو برهمنان داد و خود از افتادن لشکر خود
غمناک شده برگشت اما غم این بود که برهمنان دشمن از من با امید رسید
انچه زودتر براجه باسک رسید و یک کوزه دیگر همراه آورد و بر لشکر راجه بکرماجیت
پاشید و تمام لشکر راجه بکرماجیت زنده شد مدعای اوردن انجبات
راجه باسک همراه خود این بود که اگر باز بدست راجه خواهیم داد باز دیگر
خواهد بخشید و لشکر مرده خواهد ماند مرا مناسب نیست بنابران همراه خود
آورد لشکر راجه زنده ساخت و با وچنین رخصت داد و توتی بنت چهارم گفت
ای راجه بهوج مثل راجه بکرماجیت بیش ازین صاحب همت نگذشته بعد ازین
هیچکس تولد نخواهد شد که لشکر غنیم را زنده سازد و لشکر خود را مرده گذارد
و سوال احدی را رد نکند هر که اینطور همت داشته باشد بر سنگهاسن نشیند
جواب بنت پنجم چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست که بر سنگهاسن نشیند

توبلی بسبب حشم گفت ای راجه هیچ هر کس که چنین قدرت داشته باشد بالای این
سنگهاسن نشیند راجه پرسید چگونه توبلی گفت روزی راجه بکرماجیت بر
سنگهاسن نشسته بود یک نجومی آمده راجه را دعا کرد و پرسید که علم نجوم
بکجا رسانیدی برهمن گفت تمام خوانده ایم و در چهار کتب جوتک واقف
شده ایم آنچه گذشته است دیده ایم و آنچه میگذرد و خواهد گذشت همه معلوم
دارد فسار و گفتار آدمی تمام حقیقت نیک و بد برمن ظاهر است راجه بکرماجیت
آنچه لعل و جواهر پوشیده بود تمام بار و بخشید و گفت آنچه آینده است گذشت
آنچه در پیش دارم انرا بگو که رعایا از من راضی شده آبادان و معمور خواهند شد
نجومی در جواب گفت اکنون سختی روی بنماید که تهر گذاشته بیچاره مشکل می آید تا باشند
که تا دوازده سال قحط خواهد شد راجه گفت انشاالله تعالی در ولایت
قحط نخواهد شد نجومی گفت ای راجه تو چه میگویی که آن قحط استاده است

فرو خواهی دید

فرو نخواهیم دید که تمام عالم تلف خواهد شد راجه گفت در ولایت من خلل
نخواهد کرد چرا که از خود شنیده‌ایم که دل ما در حق رعایا مهربان است قطع نظر من زیاده
نشده و باطن من خوشنود است و هیچ عابد و زاهد را از خود نرنجانیده‌ایم
و با ایشان صحبت علم نموده‌ایم که از آنجا از خاطر ایشان رسید و هر کس
که از متوطنان بنام حق تعالی از من چیزی طلب کرده قلیل و کثیر با او داده محروم
نگذاشتیم و هر کس از متوطنان بلده اودهین و غیره که تعلق است اراده حساب
کردند بالنفع نمودم و چاه و خیرات بمعنی یکی است و در چهار الصد محبت میسر
میشود از القصیل ایزدی باتمام رسانیده‌ام و در عبادت حق تعالی
چنانچه بوده‌ام انچنان هستم و از طاعت و ثوابها و برهمنان و کلانتران
بیرون نرفته و از هیچ جهت خود را معاف نداشته‌ام و نمیداریم و وکلا و رای
من موافق طبیعت ما عمل میکنند در حق رعایا و جمیع خلایق مهربان اند و آنچه

علوفه بخود مقرر داده ایم بانها میرسد هیچ احدی تغیر و تبدیل نیست

قدم اند

و برهمنان و چهتری و بیس و شودر هر چهار قوم در دهر ثابت

ازین جهت یقین است که در ولایت من قحط نخواهد شد این گفت و

نجومی را خیرات بسیار داده رخصت فرمود چند روز راجه بکرماجیت

بان نجومی صحبت داشت درین اثنا وقت برسکال رسید باران رحمت الهی

جانداران

کوتاهی کرد اصلا و مطلقا یکقطره از آسمان نچکید مردم و حیوانات جمیع

موسم

از قلت گاه و آب و غلات بگرسنگی بهلاک رسیدند و درختان در عین

برسکال بی برگ و بار شده چون هیزم خشک نمودار گشتند راجه بکرماجیت

از محنت خلایق بغم و الم گرفتار شد و بخاطر آورد در جایی که کسی رنج برسد

محنت و بلای باو نیز رسد و هر که در خانه کلان باشد اگرچه بر او چندان

محنت نیست اما او نیز در غم است همچنان راجه هر محل و ملک و ولایت

که محنت گرفتار اند

که بمحبت گرفتار اید تمام غم بر او ست احوال ما بر همین منوال گذشته که از شب
ضمن خلایق خواب و استخاره ما همه بر رفت چه باید کرد بعده مصلحت
بوزرای پرسید و شروع در جنگ نمود در بسیار به برهمنان داد لیکن
هیچ سود مند نشد بعد ازان برهنه و فاقه گذرانیدن گرفت راجه اندر
را بر احوال راجه بکرماجیت رحمت امد و از اسمان اواز داد ای راجه بکرماجیت
هر چند خیرات کنی و نفاقه گذرانی فایده نیست مگر کسی که در ملک تو
بتیس لچهنه باشد و بخوشی خود سر خود را از تن جدا سازد و مردم شهر
خون او را در تمام شهر بپاشند ازمان ببارد و جمع خلایق ازین قلت
خلاصی یابند غیر ازین علاج دیگر نیست راجه از استماع این اواز خورم
شد و در خاطر آورد که بتیس لچهنه از ما که بهتر باشد علی الصباح وکلا وارکان
دولت را حاضر ساخت و راجه از روی خورمی و خوشدلی جمع مردم را

مبارکبادی داد که از لطف الهی امیدوار باشید انشاالله تعالی باران رحمت

نازل میشود و مردم را از گفتن راجه بسکین بید راجه غسل کرده زر بسیار خیرات

نمود و سر و پای نو پوشیده و خوشبوئی بر بدن مالیده یکباره در بالا رفته

بنشست و مردم را گفت اگر همه شمایان تلف شوید و از گرسنگی بمیرید و من

تنها زنده بمانم چه فایده و اگر بدله تمام خلق من تنها بمیرم و بخلایق نفع

رسد چه بهتر شد و از آرام دل خلایق مرا ثواب عظیم حاصل گردد

این بگفت و شمشیر از نیام بکشید و بر حلق خود راند هنوز خون جاری نشده بود

که ابر بصورت دیو نمایان برآمده دست راجه بکرماجیت بگرفت و گفت

چندین ظلم بر خود قبول مکن هر نوعی که اراده تو باشد همچنان خواهد بود

و باران رحمت الهی بسیار خواهد بارید این گفته غایب شد و ابر برآمد باران

باریدن گرفت و عالم گلستان و گلزار شد پوتلی بیست و پنجم گفت ای

راجه بهوج

راجه بهوج هر کس که به محبت دیگران خود را گذشتن و بدو غم انهارا
بر خود دارد همکس قابل نشستن این سنگهاسن باشد راجه بهوج باز مانده
ساعت دیگر قرار داد پوتلی هشتم چون راجه بهوج بساعت مقرر
خواست که بر سنگهاسن نشیند پوتلی هشتم گفت ای راجه
هر کس بقدرت و اشته باشد قابل نشستن این سنگهاسن است راجه بهوج
پرسید چگونه پوتلی گفت وقتیکه دیوراج اندر بر سنگهاسن نشسته بود
جمع دیوتها و گندهربان با پسران آمده سلام کردند بعد از ساعتی راجه اندر
شروع در تعریف راجه بکرماجیت نمود که مثل او کسی در دنیا نبوده
نشده و نخواهد شد دیوتها و گندهربان و ارباب مجلس اندر تحیر نمودند
و بخاطر آوردند که این راجه دولتمند نیست که راجه اندر در مجلس خود تعریف
او را از زبان مبارک اظهار میکند صد سعادتمندی این راجه همین بود

یکی از دیوتها تبسم نمود و بجانب دیگر دیوته نگاه کرد و با یکدیگر گفتند که

روزی بکرماجیت خدمت راجه اندر کرده باشد از آن سبب اینقدر

تعریف او میکند و الا اینچه معنی باشد که آدم این زمانه باین حد رسیده

که اوصاف او را راجه اندر بزبان خود موصوف کرداند دیوته دیگر گفت

روزی بر زمین رفته همچنین مروی را باید دید فی الحال هر دو دیوته

از مجلس راجه اندر برخاستند و در او جین آمدند راجه بکرماجیت بلباس

جوکیانه در ولایت راجهای دیگر سیر میکنند آن هر دو در صحرا

یافتند یکی دیوته بصورت ماده گاو شیر دار شده در پناه راجه آمد و گفت

که شیر مرا دو شیده بخوری و مرا جان بخشی نمای دیوته دیگر بصورت

شیر در دنبال او حاضر آمد و چنان غرید که زمین و زمان لرزید و خور و

هر جانور جنگل که در جنگ و بعضی در خواب و بعضی بچریدن مشغول بودند

صلی عظیم

خلقی عظیم بانهاد در پیوست و همه متفرق گشتند و جانوران ناخن دار
از شیر و شمشک و انشدن او از ان شیر در زمین خزیدند و جانوران
طیور از درختان رسیده در هوا شدند راجه گفت که غرش شیر با این زبان
چنین نشنیده بودم شاید که درین شیر قوت بی نهایت باشد الحال
این ماده گاو بیچاره از برین ظالم در پناه من آمده محافظت این بر من
لازم اگر از رعایت ماده گاو در گذرم فی الحال این شیر آمده خواهد گشت
راجه نگاهبانی آن ماده گاو را تسکین ساخته خود بجان بانی آن از ان بسر
مشغول شد و تمام شب نگهبانی ماده گاو نموده بیدار و هوشیار ماند چند مرتبه
شیر حمله آورد و راجه هوشیار یافت چون طلوع آفتاب شد هر دو دو
بصورت اصلی آمدند و بر راجه آفرین کردند چنانچه دیوراج اندر
عمل نیک تو بسیار نمودند زیاده از ان دیدیم و تفاول کردیم بطلب هرچه

ارادهٔ تو باشد راجه گفت که دیدار شما ها وو ویو تار یافتیم زیاده ازین چیز

باشد که بتعلیم و هر عمل ها ای که در من موسر بود از برکت دیدار سیاسیان

نجات یافتیم وآنکه سیاسیان اهل کرم شده دیدار خود را نموده اند از جمیع امور

دنیاوی فارغ نمیده ایم و دیگر بجز خدای عزو جل بغیری رجوع نکرده ایم

و چیزی طلب نداشته ام و خدای تعالی بر من کرم فرموده همه چیز بنده

خود عطا فرموده هیچ چه محتاج نیستیم و هر چه سیاسیان اهل کرم شده عنایت

فرمایند قبول داریم دیو تها یک کامدهین را آورده حاضر نمودند خود به

رفتند راجه بکرماجیت کامدهین را گرفته متوجه اوجین شد چون نزدیک

اوجین رسید یکی از محتاجان آمده سر راه ایستاده شد و دعا کرده گفت

که ای راجه بکرماجیت بزرگان گفته اند هر کس که فراخور قوت و حالت خود

در مهم صاحب کاهلی کند و در خانه دوست هیچ یک نباشد و کسی نزدیک

دولتمند

دولتمند بیاید و او محافظت نکند و کسی از قول خود بگردد و قوت

دشمن باید و محتاجانرا ناامید گذارد در روز قیامت از درگاه آفریدگار

سرخروی نباید و در دنیا هرگز روی فلاح نه بیند چنانچه من بامیدواری

تمام نزد تو آمده ایم و عیال و اطفال خود را گرسنه و برهنه گذاشتم اگر کرام

کرده زود مرا رخصت فرمای در عین انتظاری عیال خود برسم تا

ایشانرا جمعی پدید آمد راجه را بر احوال محتاج ترحم آمد و آن کامدهین را

باو بخشید و غذا بسیار پیش آورد که درین اضطرابی این چیز موجود دارم

آنچه ازین کامدهین خواهی طلبید بتو خواهد رسانید و بعد ازین اگر چیز دیگر

خواهش باشد و او چنین پرسید تا مرا بر حسب استدعا رسانیده خواهد شد

۲۶

محتاج رخصت شد و دعای جان درازی راجه کرد و بوطن [illegible]

گفت که ای راجه بهوج همه کس اندک نیکوی میکنند بسیار میگویند و راجه همگنان جهت میکند

بتوفیق الله تعالی نیکی بسیار کرد و هیچ نمیگفت و انچه حاجت مند

باحتیاج خود سوال نمود زیاده از انچه در حوصلهٔ او می گنجید او می داد

و هیچ کس اظهار نمیکرد هر کس که چنین قدرت و همت داشته باشد

برین سنگهاسن بنشیند پوتلی منقبت هفتم چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش

کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی بیست و هفتم گفت ای

راجه بهوج هر کس اینقدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند

راجه بهوج پرسید که چگونه پوتلی گفت روزی راجه بکرماجیت بسیر ولایت

رفته بود بجای رسید که یکدیوالهٔ است بعمارت عالی و دران دیواله درآمد

و سجدات عبودیت بجا آورده به ادب بنشست بعد از ساعتی شخصی

پیدا شد بزر و زیور آراسته و پارچه نفیس بر آراسته راجه از وضع او احساس

کرد این مرد حقیر نیست دولتمند نیست که خود نمای میکند باندیشه فرو

روبین

رو بین باید کرد زدن صدای بلند بر می آرد چون طلا که هر چند کسی زند
مطلقا آواز بر نیاید چنین سخنان با راجه کرده بود و دانست اینمرد
راجه بکرماجیت است در دولتمندی و بزرگی او شکی هیچ نیست بهتر النست
که پیش این مرد مفلسی و غریبی اظهار نمایم شاید که در حق من مهربان شد
فکر احوال من بکند همچنین بخاطر آورده رخصت شده بخانه خود آمد روز
دیگر لباس که پوشیده بود از آن تغیر داده لباس غریبانه و پارچه کهنه پوشیده
در دیوان حاضر امد راجه بکرماجیت پرسید که دیروز پیرایه دولتمندی پوشیده بودی
آن چه شد و امروز بسیار غمگین می بینم در شبی کدام حادثه پیش آمد
این شخص گفت که قیمار باختم پرورد گار اعلی مرا فتوحی عظیم بخشیده بود
همان لباس خود را آراسته بودم و شب دوش آنچه در بساط من بود همه
کمال برباد دادم ترا مرد بزرگ و دولتمند دیده آمده ام شاید که اهل کرم شده

فکر این باخر او احوال باکنی راجه گفت اگر قیمار بازی خود را باز اری الحد

وضع من باب در آمد او تو هیچ وجه خود را معاف ندارم شنیده که بزرگان

گفته اند سه کس مرد عاقل نمیر شد اول توانگر که میل بفراغت داشته باشد

دویم گدائی که طعام لذیذ خواهد و پارچه نفیس سویم قمار بازی که قمار باخته

زر جمع کردن نخواهد اگر تراامیل بجمع کردن زر باشد قمار بازی بگذار و مرا

رهنمونی کن بهر طور که برار زر بدست رسد تا دران کوشش نمایم قمار باز گفت

ای بزرگ بوده اگر بر حقیقت قمار باختن مطلع شوی مرا چنین نگوی که در عالم

از قمار باختن چیزی دیگر بهتر نباشد اینکه مردم مطالبه بجهات میکنند و اتحادات

را کسی ندیده است اگر دیده باشد همین که نامش گمان است و الا نیست مگر که در

قمار باختن است و در آنجا نیست و آنکه طعام لذیذ را مردم بسیار میل میکنند بعد از

سیر شدن بجانب طعام نمیتوانند دید و قمار هر چند بیشتر بازی زیاده و سیر نمیگردد

تازه است

که تارنده است میل زیاده میشود وانکسی که بازن خود مجتنب بکمال سدا ساسد
بکند بعد از فراغ مجامعت از وی درد دل میکرد و دارد دون هرگز آسایش
و همیشه دل متردد باشد شاید که او بدیگری مایل شده باشد و در قمار
باختن دل را آسایش نمی باشد و هرگز دلگیری نمیکرد و وانکه را بدان خود
را برهه قرار داده میخواهند که بر خواب غالب آید هرگز نخسپند بیدار میشود و میل
بر طعام ندارند قمار بازی را پیش نهاد خود کند چرا که مثل قمار بازی
عاشقی نیست از قمار بازی سوز در دل بجای میرود و در قمار بازی
در اندک زمان از بسیار پیدا کند و ما با قمار باز مردم با ن طرف انعام حساب
شخصی از محبوب خود جدا شده باشد آن شخص را اندکی محبت به قمار باز میتوان
شمرد و آن از هیچ چیز درد نیست خدا تعالی برابر او نه آفریده است را چه دیگر ما محبت
از شغل آن قمار باز تعجب نمود و بخاطر او در رو که نصیحت من با و فایده نخواهد کرد

واینک بیمن رجوع آورده است ناامید برگردد مشتاب ندارد و راحت بکرامت

گفت که حرمت بر تو و بر اخلاص تو عاشق همسطور باید که بسخنان دیگر نگرود

و کاری را که در پیش خود کرد باید که بران محکم شده بسخن غیری زود بر

نگردد و آن کار را بنوعی بر حد رساند که دیگری دران عاجز آید انکس زود

بمدعا خویش برسد انشاء الله تعالی در آخر مهم تو صورت پذیر گردد و بمقصود

خواهی رسید الحال بگو آنچه در خاطر داری مرا چه باید کرد در حصول مدعا

تو چه وجه سعی تمام بکار گفت رتن بهان کوهی است بالای آن کوه

سه نام دیو است و در پیش آن دیواله بکوهی یک چاه است و در آن

دیواله که گاه گاهی وا میشود و همیشه مسدود میباشد اگر کسی سر پای کرده

محلی که دروازه وا میشود دران در آید و آب ازان چاه بر آورده آن دیو را

غسل دهد بعد ازان سر خود را بریده در پیش دیو نهد دیو مهربان شده او را زنده

میسازد

میسازد و تقاول تنگ میکند و هرچه طلب باید میدهد امید وارم

که سماد در ان کوه رفته و ازان جاه اب برآورده دیو را غسل دهی و سر خود را

بیس آو نهی بعد ازان دیو برارنده سازد و انچه تقاول کند من طلب خواهم

کرد از تو چه سمادعا من بحصول خواهد رسید راجه همچنان کرد و خود را

بان کوه رسانید و سشی اب ازجا براورده ان دیو را غسل کنانده بعده سمشیر

از نیام برآورد و بر حلق خود بکشد دیو حاضر شد دست راجه گرفت و گفت

بطلب هرچه اراده تو باشد راجه گفت اگر بر من رحم آوردی و بر مودی شفقت

هرچه این قمارباز طلب کند باو مرحمت فرمائی دیو گفت همچنان باشد قمارباز

انچه مدعا دل رسید هست طلب کرد در روز مطلب او حاصل گشت

راجه بکرماجیت از دیو و قمارباز رخصت شده جوک باوری دریای کرده

در ساعت باوجاین آمد تو تلی بیست و ششم گفت ای راجه هیچ کس انقدر

ویه تبیر

داشته باشند قابل این سنگهاسن باشند توتی مبشم چون راجه بهوج

ساعت دیگر چون بس کرد درخواست که بر سنگهاسن بنشیند توتی بسیم

گفت ای راجه بهوج هر که اینقدر قدرت و همت داشته باشد برین سنگهاسن

بنشیند راجه بهوج پرسید که چقدر توتی گفت که بکرماجیت بسیر ولایت

برآمده بولایت راجه دیگر رفت و در دیواله مهادیو قرار گرفت و بعد از

ساعتی چهار کس رهگذری در انجا آمده نشستند و براجه بکرماجیت حرف

وحکایات شروع کردند رهگذریان از صورت و گویائی واطوار شایسته

راجه را دریافتند که مردی دولتمند و بزرگ ست چون در دلی بحرف حکایت

بکذشت یکی از رهگذریان گفت که اینجا چند گروه جنگل ست و دران

شهری اباد و انست چون نزدیک شهر رسیدیم مردم ان شهر هجوم کرده

بر بالای ما وید چون حیات باقی بود که بران شده زنده برامدیم راجه بکرماجیت

پرسید

۲۲۴

پرسیدان شهر چه علم دارد و از کس آدم امردم را چه فایده بهر رسید رهگذر گفت
که ثبال نور نام الشهر است سنوت سرا نام دو نیست ملامان
یعنی
باتفاق همدیگر در انشهر رسیدیم در سواد ان باغات بسیار دیدیم در با
ذا گرفتیم چون مردم شهر را خبر شد که رهگذری چند در باغ فرود آمده
اند امردم جمعیت کرده بر مایان دویدند و مایان از بیم جان تیز پایی کرده
گریخته در جنگل در آمدیم انها هم چند دنبال مایان کردند و نرسیدند بعد از
الهی از دست ان مردوان جان بسلامت آوردیم و بعضی رهگذران
دیگر گفتند هر رهگذری که درین شهر میرود او را گرفته در دیواله هیکولی منکسند
اگر چند روز کسی رهگذری نیاید انسوا آدمی را بزر خریده بعد از
کشتن آدمی هیکولی مهربان شده تفاول نیک با مردم شهر می کنند
و مدعا انها حاصل میشود راجه بکرماجیت مجرد شنیدن این خبر بر خاست

گشتن

وچون کپاوری دریای کرده در ساعت بدانجا رسید چه بیند که یک

رهگذری بیچاره را گرفته دست و پای بسته بجانب دیوالهسوی بسرما

می برند و آن بیچاره بگریه و زاری به هر سو نگاه میکند و عاجز بهانها مینماید

شاید که کسی مهربان شده جان بخشی نماید و این همه مردم بیجا

رقص کنان و سرود گویان این بیچاره را میبرند راجه بکرباجیت را بر

احوال او رحم آمد و گفت این بیچاره رهگذر را بدین از این قریه و آسوده

هستم فراجای این رهگذر بکشند مردم شهر بخاطر آوردند که این رهگذر نرود

دیگر بکار خواهد آمد چون نزدیک ما بیاید گرفته در قید نگهدارم راجه فهمید

که خیال این مردم باطل است میخواهند که مرا بیر و ستگیر بسازند لیکن مسیر از ایشانم

برآورده بجانب راهها دوید چون قوت راجه برابر هزار فیل بود

این مردم بتاب نتوانستند آورد رهگذری را که دانسته فرا رسیدند راجه بکرباجیت

از اخلاص کرد و گفت بکریز والا تمام بار خواهند کشت این راجه بکدر گریخته

و از نظر غایب شد راجه بسمتر در بنام کرد و خود در آن شهر در آمده ایستاده

شد و گفت بکرم الهی مدعا آن حاصل شد و جان بسلامت برد

و اند وقت این راجه بکدر بسیار دلگیر می بشنیدم الحال نزد شمایان آمده ام زود

مرا بکشند و مدعای خویش بحصول رسانند ما نمیخواهیم که شمایان ناامید

بخانه خود بروند بنابر آن مردن خود قبول میکنیم که مدعای شمایان بسر

حاصل کرده والا از عنایت الهی آنقدر زور و همت دارم که اگر تمام

مردم شهر جمع شوند تا بموی من ضرر نتوانند رسانید و اگر نخواهم همه را

بخاک برابر کردانم اما چون عبادت کرده ام که اگر از جان من هم دیگری

بضرر آمد دریغ ندارم این نمیخواهم که این همه شمایان ضایع

شود راجه بسمتر از بنام گشت پیش مردم شهر آمد و گفت

که زود باشد مرا بکشند و طعمه بهکوتی بکنند که از مردن من خبر حاصل

شوند یکی مدعا همه سیاهان بحصول رسید و خوش و خرم شده بجا نهای

خود بروند دوم گوشت من بنعمت پرورده است از خوردن من

بهکوتی بسیار خوشحال خواهد شد از این هر دو مطلب مرا صواب عظیم خواهد

مردم از سخنان راجه بکرماجیت تعجب نمودند حالتی دیگر بر مردم ظاهر

شد و بخاطر آوردند که در عمر خود اینچنین مردی بزرگ دم داده ظهور ندیده

بودیم که جان عزیز را بخاطر دیگری بر باد دهد کر راجه بکرماجیت باشد

یکی از آن مردم گفت ای بزرگ من برادر دولتمند نیم ما نشنیده که بزرگان

گفته اند که اگر در قبیله یک کس بد نهاد باشد از وسیله او تمام قبیله را بدی

و بد نفسی رسد و مردم قبیله را باید که او را از قبیله بدر کنند و در دهی اگر

یک قبیله بد نفسان باشد از آن سبب تمام دیهه را ضرر رسد پس آن

قبیله

قبیله را از دیهه بدر باید کرد اگر در ولایت یک دیهه متمرد و مفسد باشد
از تمردی آن دیهه در تمام ولایت خلل پیدا شود باید که آن دیهه را
جلاوطن بسازد که ولایت از ضرر آنها بفراغت آبادان باشد اگر بخود
ضرر رسد باید که زن و فرزند را گذاشته از انجا بدر رود که زن و فرزند همه
از برای آسایش جان است چون آرام نباشد پس لا بد هر که بگذارد و تو
همچنین جان عزیز را بخاطر بگذری که هر گاه او را اندیشه باشی قید امکنی
بسیار تعجب شنیدن بلکه از ضرر کسی این دنیا سر از کسی با موجب دیگر در دل
آورد وی راجه بکرماجیت گفت که این جان خواه مخواه از من میرود
پس چرا براه خدا صرف نشود و جان من خدا تعالی بخشیده از برای
کار مردم آفریده است شما زود باشید و مدعا خود را بکنید هر چند
که راجه گفت آن مردم قبول نداشتند راجه شمشیر بدست خود گرفت

میناید

و بر حلق خود کشیده پنور اندا خون بر آمده بود که بهکوتی بصورت دیوه

خاصه شد و دست راجه را گرفت و افریها کرد و گفت چنانچه تعریف

افعال نیک تو شنیده بودیم زیاده از آن دیدم الحال بر تو رحم آورده ام

بطلب هر چه اراده داری راجه التماس کرد اگر بر من رحم میفرمایی

و شفقت مینمایی از امروز بکشتن مردم بازایی و بهیچ جاندار ایذا را

نرنجانی و بر مردم شهر زیاده لطف احسان کرده ای بهکوتی گفت چنین

باشد راجه بکرماجیت از بهکوتی رخصت شده بجانب اوجین

راهی شد و مردم شهر بالتمامه خیلی راه همراه راجه آمدند و ممنون بسیار شدند

که این بزرگی از کشتن مردم ما یا بر اخلاص بخشید و اگر تمام روز در

چنین حیثیت و حومی بودیم که کسی از می بیاید یا او را بکشیم و در بلا

خرابات همواره گرفتار بودیم الهی نام این راجه باقی و ثبات

مجلد کرد

مجلد کرد انا دو دعا کرده از راجه وداع شدند پوتلی بیست هشتم گفت
ای راجه بهوج هر کس اینقدر همت و سخاوت داشته باشد قابل نشستن
این سنگهاسن باشد پوتلی بیست نهم ۲۹ چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرده
و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی بیست و نهم گفت ای راجه بهوج
هر که اینقدر همت و سخاوت داشته باشد لایق این سنگهاسن باشد راجه بهوج
پرسید چگونه پوتلی گفت راجه بکرماجیت در اوجین بعدل و انصاف
و غریب پروری مشهور شد این را احوال برداری حکومت میکرد و هیچ احدی
در ملک وی که شکایت دیگری باو میرسید گرسنه و تشنه نمیماند و جمیع
مردم از احوال فارغ البال بوده در عبادت آفریدگار مشغول بودند
و جمیع مردم از روی جمعیت خاطر برهمن علم دان و غیره عالمان از قسم بیراگی و اوتاد
و غیره جا بجا که هر فقیری و غریبی و حاجتمندی هر کس که در خدمت

راجه امده در دل امید میداشتی زیاده ازان باوی بخشید نام نیکوی

راجه در تمام عالم شهرت یافت و اکثر اوقات راجه بر زبان مبارک

تعریف نیکی در پیش وبوتها بیان میکرد راجه باسک راجه باران که در بیالی

لوک تمام واست تعریف نیکی عمل راجه بکرماجیت در مجلس خود ظاهر

میساختند و تحسین میکردید چون از خیر اندیشی خلایق و عطا فرمودن

زر و مال در همه عالم اشتهار یافت و مردم جماعت طوایف خواهندگان

جا بجا از اطراف و جوانب بملازمت راجه بکرماجیت امده حاضر

شدند که در شمار نگنجد هر کدام را بقدر احتیاج خواهش انها باقی

نمانده که مرتبه دویم جای رجوع ارند وقتی یک برهمن علم نجوم نیک خوانده

در بلده اوجین در امد چه بیند که شخصی در پای پدم دارد و جمع نشان در

بدن او جنان ظاهر بود که راجه ممالک محروسه باشد لیکن پاره هیزم

بر سر گرفته

برشکرفته میرود برهمن از احوال او تعجب نمود بخاطر آورد که این حکمت چیست

باشد آیا در خواندن علم من نقصان است آیا در این فرو چیزی

علامت دیگر چیانست که این علامت‌ها را او گرفته باشد در شهر میکست

و در همین تفکر می‌بود روزی بخاطر آورد راجه بکرماجیت در جمع علوم

واقف است و علم من هنوز به کمال نرسیده آنکه در مجلس رفته نرسیده

شوم مناسب نیست بار دیگر بهتر است از همین جا برگشته باز در تحصیل علم

سعی نمایم و هر وقتی که خواهم دید علم به کمال رسیده است از آن زمان کمالات

راجه آمده راجه را خواهم دید الحال خوب نیست که در مجلس رفته شرمنده

شوم یعنی اینجا را بخاطر آورده برگشت چون اندکی راه طی کرد باز بخاطر

آورد اینقدر محنت راه کشیده برای ملاقات راجه بکرماجیت آمده

بودیم او را نادیده برویم این هم مناسب نیست و پسر برهمن متفکر بود که در

خواندن نجوم و سمندریک ترا هیچ کتابی نمانده است که نخوانده
باشی مناسب نیست که یکمرتبه راجه را به بینم پس او داد اگر علم سمندریک
اظهار بکنم و بگویم که اوصاف حمیده تو شنیده راه دور و دست
طی کرده ام اینجا را در خاطر آورده برگشت و در مجلس راجه بکرماجیت
رفته دعا کرد راجه از وضع برهمن معلوم کرد که برهمن عالم و فایق است
راجه پرسید ترا بسیار غمناک می بینم احوال خود را بمن بگو که کدام مشکل
پیش تو آمده تا در انجا دان سعی نمایم شاید که بلطف الهی کشایش گردد
برهمن گفت من سمندریک را نیک اوستاد کامل خوانده با تمام رسانیده
بودم نام نیکوی راجه تا روی زمین اشتهار یافته بنابران شوق
دیدار تو بر من غالب آمد چون قصد کرده در اوجین رسیدم و در شهر
درآمدم چه بینم که شخصی پشتاره هیزم بر سر داشته میرود و نشان پدم

دریابیس

در یافتش ظاهر شود از همین بخاطر آوردم که این علامت پادشاهی
پیشانی همه به سر موجب چه باشد از مشاهده این حال حیران شدم و از
خواندن علم خود بی اعتقاد گشتم نمی خواستم که برگشته در ولایت خود بروم
باز بخاطر رسید که چندین راه طی کرده آمده بودم افسوس که بغیر ملاقات
راجه جیو بروم بنابران قرار دادم که خواندن علم سمندریک مر راجه جیو
اظهار نخواهم کرد اما از ملاقات محروم ماندن مناسب نیست چون در بیجا
رسیدم خرابی دیگر دیدم ... راجه پرسید که در بیجا چه خرابی روی داده
برهمن گفت ای راجه چون دست و پای شما را دیدم هیچ نشان پادشاهی
بر بدن تو ظاهر نیست از این جهت زیاده از آن خرابی دست داده است
که موجب چه باشد من و بی این علم همه عمر را ضایع ساختم که هیچ علامت
موافق نمی آید اما یکی بوجه برهمن رسید که نسل تو راجه با شما را دیدم گناهان

عمر ماضیه ام چون پارچه پاک شوینده‌ام و در پیولا رضای بد نسدکه دولت
خود رفته باشد بتحصیل علم سعی نمایم راجه گفت تو این همه محنت که کشیدی
محض برای ملاقات من و مارا آمده سرفراز گردیدی اینک از اینجا عمما ک
و ناامید بروی بمن عذاب کلی میشود اوستاد خود را یاد کرده بار سمندریک
را به این بهترین وجه باشد بار بخاطر آورده پیروی آن بکن که در برن
هر کس که جمع نشان بدبختی باشد و پادشاه گردد از ادر سمندریک حطور
نوشته اند که از یک نشان بد معیش گردد بر همین رفع المحال تسلی حاصل شد
اوستاد خود را یاد کرده در خواندن علم مذکور و در تشخیص آن معنی مقید گشت
بعد از دیدن سمندریک دریافت که نوشته اند هر کس که بر بدن نشان پادشاهی
داشته باشد و پریشانی نزدیک قوی علامت های نیک داشته باشد از شامت
این نشان مفلس گردد این نشان بد جمع نشان نیک را فرود نشاند و

ان

ان شخص را همیشه مفلس و پریشان دارد و هر کس که جمع نشان بد داشته باشد

و هر گر گرفت نشان خال داشته باشد یعنی ز کهابستاره برابر کف دست

جمع شونده و بالا ز کها باشد و دران پوست اندکی سفیدی نمودار

باشد همه نشان بدی را پس باندارد و این نشان نیکی به نیکی رساند

رساند و دولتمند گرداند راجه بکرماجیت گفت شخصی که نشاره همه میبرد اورا

بطلبند در ساعت اورا بحضور آوردند چه بیند که نشان های سنگ

نمایانست برهمن در تسکین شد چون راجه را نشان خال در گر گرداشت

به برهمن نمود و بعد از دیدن خال برهمن متوهم شد و بواقعی خاطر نشان

نکشت راجه کارد در دست داشت از بالا ز نشان خال برابر کف دست

جرم خود را بر آورده به برهمن نمود چه بیند که کهار بسیار جمع شده اند

از دیدن ان بواقعی تسلی برهمن شد و راجه را تحسین کرد و آفرین بسیار نمود

وگفت که راجه‌ها بزرگ براه خدا از زرو مال بسیار خیرات میکنند اما

اینک برای تسکین خاطر من مسکین برهمن بدن خود را سکالسه و

علامت رانمود وار ساخت تعریف عمل بینک راجه با کجا بیان کنم

که انتهای ندارد و برین یقین حاصل گشت که امروز مثل تو راجه فیحلجو و

نشده و بعد ازین از هزاران یکی شاید بشود یا نشود والحال کرم کرده

رخصت شوم جای که نام بکنی تو بولایت دیگر بیرم راجه در خزانه را او

کرده گفت ای برهمن انچه در کار باشد در گرفتن زر و مال و بارجهای ای

نفیس صرفه بکن که بعد از رفتن خانه نیستانی روند بعده انچه برهمن خواسته

از خزانه برداشت از راجه بکرماجیت رخصت شده راجه گفت الحال

مرا سرفراز شودی باز لطف کرده دیدار خود را خواهی نمود و همیشه در دل

یاد خواهی داشت برهمن دعا کرده رفت پوتلی بست و هم گفت ای

راجه بهوج

۵۱

راجه بهوج هر کس که اینقدرت داشته باشد که برای دفع دلگیری
شخصی بدن خود را بکارد ببرد تسلی آنکس نماید از ان بازر و مال باو
خاطر خواه به بخشد قابل نشستن این سنگهاسن است پوتلی سیم
چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست که بر سنگهاسن
بنشیند پوتلی سیم گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدرت و همت
داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسید ان حکایت
چگونه است پوتلی گفت راجه بکرماجیت بر سنگهاسن نشسته بود هر چهار قوم
برهمن و چهتری و بیس و شود در مجلس راجه حاضر بودند بیتال نام یاد فروس
در مجلس راجه آمده حاضر شد راجه بکرماجیت را دعا کرد گفت که عمر تو برابر
عمر برهما باشد بعد از ان گفت ای راجه بهوج اگر حکم شود تک تماشا نمایم
راجه گفت خوب باشد بیتال از ان مجلس غایب شد مردم هر چهار قوم

از غایب شدن او تعجب نمودند بعد از ساعتی باز آمد و زنی صاحب جمال

همراه آورد چنانکه بخوبی مانند حور بهشت از دیدن این زن مردم

مجلس راجه حیران شدند و آن زن آمده راجه را دعا کرد که عمر تو برابر عمر

برهمان باشد و گفت ای راجه بکرماجیت درین دنیا دو چیز اولتر است

و آن حقیقه نگاه باید داشت چرا که هر کسی این دو چیز را بیند طالب باشد

دو چیز را

یکی زن دوم زر و مال و من باد فروش ایم و در روی زمین می باشم و

هر روز در مجلس راجه اندر میروم هر چه راجه میدهد بران اوقات بسر میگذرانم

و چون بمن خبر رسید که امروز در میان دیوتها و دیوان جنگ عظیم خواهد

شد و مرا ضرورست که رفته حاضر شوم چون نام نیکوی شما بگوش

هوش من رسید که زن بیگانه نظر بخیانت نمیکند و از مجلس در عمر خود

روی گردان نشده است بنابران زن خود را به امانت شما آورده ام

که گذاشته

۳۵۲

که گذاشته بروم بعد از جنگ اگر زنده خواهم آمد خواهم گرفت زیاده از من

بودن خود را لایق نمی بینم امر شود تا در انجار فته خاصه شوم راجه گفت

از من خاطر جمع دار هر جا که دانند بروید از وادی زن بیگانه بمن نسبت

و خبر دارد بعد از یک سال از دیدن راجه بکرماجیت و جمع مردم مجلس خوش شد

و زن را از راجه گذاشت خود بهوا رفت چون از نظر غایب شد

بعد از ساعتی در آسمان غلغله برخاست راجه بکرماجیت چون نگاه کرد

صدای اسلحه بگوش رسید و حرق حرق آواز می آمد بعد از ساعتی

یک مرد بر چشم شمشیر پارچه پارچه شده در مجلس راجه بکرماجیت افتاد چه

بیند که همان باد فروش است که زن را سپرده رفته بود زخمهای کاری

خورده در افتاده است راجه بکرماجیت با مردم مجلس خود متحیر ماند

زن باد فروش فی الحال دوید مرده خود را در بغل گرفت

راجه بکرماجیت را دعا کرد و گفت ای راجه شوهر من بسعادت رسید

فکر سوختن من نکند با همراهی او بکنم استمال نباید کرد که وقت بر من بیاک است

راجه از استماع این سخن از زن رابانع امد و تسلی کردن گرفت که تو غم مخور

مرا بهتر از فرزندان و دختران خواهم داشت از زن گفت در همت وسخاوت

تو هیچ شبهی و شکی نیست اما صحبت من رفت بلی او مرا بیکدام کسی

بی او هرگز نخواهم ماند زیاده ازین اهتمال خوب نیست زود باشد

کرم کرده فرار خصت فرمائی با همراهی خود ساعل شوم و ثواب عظیم

حاصل کرد و داد اوصاف تو در مجلس دیوتها راجه اندر کرده خواهد شد

چون راجه دید که نصیحت بروی سود مند نیست زر و مال بسیار طلبید با زن

داد که خیرات کند و سروپای الوان پوسانیده بر در پایر دند و با ساعت هر

خود سوخته شد راجه را و جمع مردم را حیرانگی روی داد چون جا کشته شد

باهمه

همه خلایق بجانبها خود آمدند راجه غمناک با مردم خود در دیوانخانه استاده

شده بود رای خود افسانه میگفت که این وجود چطور خبری است

بقای ندارد باین دنیا مایل شدن بازی خوردن است همین طور

سخنان میگویند و دستها میمالیدند که ببر بسال از آسمان فرود آمده راجه را

دعا گفت و از جنگ دیوان و دیوتها مذکور ساخت و گفت که در میان

آنها جنگ عظیم اما بعنایت الهی فتح بجانب دیوتها شد و دیوان

اکثری کشته شدند و بقیه السیف هزیمت خوردند بعد از فراغ کنیف

اظهار جنگ زن خود را از راجه طلبید است راجه از این معنی بسیار اندوهگین

شد بهر جانب نگاه کردن گرفت و گفت که ای ببر بسال همین زمان

زن برا سوخته آمدم هنوز در محل نرفتم که در همین افسوس و غم بودم

که شما آمده حاضر شدی چون مردی برحم ستمگر از آسمان فرو فرستاده در همان

کفت که شوهر منست و نمیتوانم ماند من میسوزم هر چند که تسلی نمودم
بروی بسوو مند نشده بنابران لاکدیر شده او را سوختیم مکر اول استه سوهم
خود را نساخته باشد بیر بیال کفت ای راجه من اوصاف حمیده
تو شنیده زن خود را سپرده بودم مثل تو راجه بنکسام و بزرک برانا بابان
مایل شده دست خیانت دراز کنی حیف با بعلاج آمم چون دوست روز
من تو نمیرسد راجه کفت ای بیر بیال برین قصه مردم شهر از چهتری
و برهمن و بیس و شودر هر چهار قوم از سوختن زن او تو کواهی خواهند داد
چون تمام خلق تماشای بود از حکم الهی همه قوم کواهی خواهند داد
بیر بیال کفت از حکم شما کواهی دروغ خواهند داد اکر دروغ بدهند
با نها سیاست نموده از شهر بدر نماید بنابران این مردم از ضرورت
کنه لاعلاج شده کواهی دروغ بدهند من الحال از ظلم شما در بلاد مست

کواهی

راجه اندر

راجه اندر بفریاد بیر فوم راجه از سخنان بیرتبال غمگین و اندوهگین شد

سر بر زانو کرده آه سرد میدم می براورد و میگفت که بزرگان گفته اند

امانت از مردم نگاه نباید داشت همچنین سخنان بر زبان می آورد

نفسی سرد بر میکشید و بیرسال گفت که بحضور راجه اندر رفته فریاد

خواهیم نمود او فکر احوال من خواهد کرد و راجه که شما در حق من بعد نیکی

کرده اند خواهیم گفت راجه سر خود را در زانو برده هیچ نمیگفت

بیرتبال دانست که راجه از ما شرمنده شده سر برنمی ارد بیرسال

از مجلس راجه غایب شد راجه از رفتن بیرسال نشسته بود نامبرده

در مجلس راجه اندر رفته احوال شرمنده شدن راجه بکرماجیت پیش

راجه اندر مذکور ساخت راجه اندر بسیار خوشحال شد پیشکش برای

بکرماجیت همراه بیرتبال داده رخصت نمود نامبرده پوشاک نفیس

اندوهگین

پوشیده چنین تسبیح مروارید و لعل بی قیمتی پوشیده همان زن را بزیور

آراسته در مجلس راجه بکرماجیت حاضر شد راجه را دعا کرد و گفت که عمر

تو دراز باشد راجه از دیدن بیر بتیال و زن او خورم و خوشحال شد

و غم گذشته را بشادی مبدل گردانید راجه بکرماجیت فرمود که ای

باد فروش این چه تماشای کردی بیر بتیال گفت ای راجه همت

دیدن تو این تماشا نمودم آفرین باد بر عقل و همت تو و حق تعالی نام

و نشان تو تا قیامت پاینده گرداناد بسکس راجه اندر پیش راجه بکرماجیت

نهاد راجه بکرماجیت بسکیس راجه اندر را به بیر بتیال بخشید عذر خواهی نمود

گناه ما را معاف خواهی داشت انشاالله تعالی تلافی این و دیگر کرده

خواهد شد راجه بکرماجیت زر و مال دیگر طلبید اشته بیر بتیال مرحمت نموده

رخصت ساخت پوتلی گفت که ای راجه بهوج هر کس که این قدر قدرت

داشته باشد

۵۵

داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند پوتلی سی و یکم چون راجه بهوج

ساعت دیگر جوش کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی

سی و یکم گفت ای راجه بهوج هر کس که این قدر قدرت داشته باشد

برین سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسید این حکایت چگونه بود

پوتلی گفت که در بلده اوجین راجه بکرماجیت بعدل و انصاف

حکومت میکرد و جمیع خلایق از راجه راضی و شاکر بودند که یک سیاه

در بلده اوجین بود که از زر و مال بنهایت مند است پسر سیاهو از او

نمود که خانه عمارت بکنم برهمنان بید خوان را طلبید گفته جوش

ساعت در روز نیک روز یکشنبه چهتر بود در شروع عمارت شدند بعد

از مدت بسیار آن عمارت مبارک پسر سیاهو ماده کاو بسیار به برهمنان

داد چون شب شد در آن خانه بخواب رفت چون نصف شب گذشت

پوکهه

آواز آمد که می افتم می افتم پسر ساهو ترسیده گریخته از خانه بیرون آمده

تمام شب از ترس بخواب نرفت و میگفت که از برهمنان باری خوردم

و برهمنان میگفتند که هر کس بروز یکشنبه خانه عمارت کند از زر و مال کمی

ندارد و هر چیزی که بخواهد از غیب نصیب او گردد برهمنان بر خلاف

ظاهر گشت اینقدر زر برین عمارت صرف نمودم ضایع رفت روز دیگر

در خدمت راجه بکرماجیت رفت حقیقت بنا خانه و آمدن آواز غیب

مشروحاً بیان نمود راجه گفت غم مخور هر قدر که زر و مال برین عمارت از

تو خرج شده از من بگیر و این خانه از من باشد پسر ساهو از استماع این

سخن خوش شد و شکرانه بجا آورد و زری که بر عمارت صرف شده بود

از راجه بگرفت خانه را گذاشت چون آفتاب بغروب رسید راجه گفت

که امشب من در انجا که مکانی از پسر ساهو خریده ام خواب خواهم کرد

سخان

حسب الله نموده

حسب الغرموده دران خانه بیاری شد و راجه ست در انجا بخواب رفت
نصف شب گذشته اواز ادمی فهم می افتم راجه گفت که بلغک با
کداشته هر جا که بخاطرت باشد فرود ائی و برمکن چون این سخن از
زبان راجه برآمد صورتی آدمی از طلا پهلوی چارپایی راجه افتاد
راجه ان طلا را دیده بخواب رفت چون صبح شد الضرورت را بجا آ
خود آورد و در دیوانخانه استاده کردند چون راجه در محل رفت و افتادن
صورت طلا در بلده او چنین شهرت یافت روز دیگر راجه از
محل برآمد و بر سنگهاسن بنشست پسر ساهو امده سلام کرد و ادید دن
صورت طلا نایره غم ارقانون بسینه او برامد غمناک شد و بر این افتاد
بعد از ساعتی بهوش آمده بخانه رفت و در دیگر از غم افتادن صورت
طلا لاغر شده و سوای استخوان بر بدن نمانده اخر براجه رسید راجه

فرمود که پسر ساهو را طلبیده بیارند چون بمقتضای خدمت رسید

ساهو آمده حاضر شده راجه پرسید که ای پسر ساهو کدام مشکل پیش تو

آمده و بکدام بلا گرفتار شدی که گوشت بر بدن تو نمانده احوال تو

بغایت پریشان می بینم من در فکر توسعی نمایم شاید بعنایت الهی

تدارک آن بظهور آید پسر ساهو گفت که محنت نموده خاسته را گرد کرده

بودم شنیدم که مهاراجه گفتند اگر این سخن بس میگفتم اینقدر طلا در تصرف

من می آمد تمام عمر بفراغت بسر میگذرانیدم و از دست راجه مارا غمی

نیست غم این طلاست که مرا زرد و لاغر ساخته راجه فرمود که غم مخور

همین صورت طلا که از خانه تو آورده بودم همه بخشیدم و زری که در وجه قیمت جایه

گرفته بودی او را نیز معاف گردانیدم پسر ساهو صورت طلا گرفته بمنزل

خود رفت عیاری در یک لحظه بر طرف گردید بعلی گفت هر کس که این همت

داشته باشد

داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند **پتلی سی و دوم** چون راجه بهوج
ساعت دیگر خوش کرده خواست که بر سنگهاسن بنشیند پتلی سی و دوم
گفت که ای راجه بهوج هر کس که این همت داشته باشد بر سنگهاسن
بنشیند راجه بهوج پرسید که الحکایت چگونه بود پتلی گفت راجه بکرماجیت
در اوجین بود انصاف و حکومت میکرد و بر خلق خدا شفقت می نمود
احدی از حضور او محروم نمیرفت وقتی پسر مهاجن برای فروختن مال در
اوجین آمده بود هنوز فروخته برگشته بموضع خود رفت حقیقت آبادانی
معموری بلده اوجین پیش پدر خود مفصلاً بیان کرد گفت که راجه بکرماجیت
قرار نموده است که بیوپاریان بجهت فروختن جنس در اوجین بیایند اگر
خریداران جنس نهم نرسد وقت شام شود آن جنس را [illegible]
بجهت آنکه بیوپاریان محنت نموده در شهر می آیند محروم نروند در آن

مهاجن پوتیلا راهن بسیار ساخته نام ان پوتره دالدر داشته در بلده اوجین

رفت و در بازار آورده کوچه بکوچه میگشت و میگفت که ابصورت دالدر است

هر کس که خرید نماید و یکهزار دینار بهای این پوتله است چون تمام روز

در شهر گردید هیچ کس خریداری بهم نرسید و در گرداو گشت چون افتاب

غروب شد کوتوال این خبر را بحضور راجه گذارش نمود که شخصی پوتلا را هن

ساخته نام ان پوتله دالدر نهاده در بازار آورده و امروز تمام روز کوچه بکوچه

بگردید و خریداری بهم نرسید بنا بران در حضور آمده خبر کردم در این باب چه امر

راجه گفت که انشخص را معه پوتله بیارید حسب الامر موده راجه او را حاضر

گردانیدند راجه پرسید که بهای پوتله چیست فروشنده عرض نمود که هزار دینار

راجه بوزرای خود فرمود که هزار دینار داده در خزانه نگهدارند ان شخص زر گرفته

بمنزل خود رفت لیکن همه هفت امای بین راجه بکرماجیت امده التماس

رخصت نمودند

خواهد

بموجب حکم

رخصت نمودند راجه گفت که تو کیستی که رخصت میخواهی گفت که من

لچهمی هستم این هفت صورت نزد تو آمده ام که رخصت شوم راجه گفت

که یک لچهمی باشد این هفت از کجا لچهمی گفت ای راجه اگر این هفت

صورت یکجا شود لچهمی در خزانه قرار گیرد یکی حیا بودن دوم وزیر نیک

که همیشه در رفاهیت خلایق باشد سیوم وکیل که اختیار باشد با عقیدت درست

و در هر مهم بجانب فایده خود برود در راجه بهبود باشد بگوید چهارم جای نگهداشتن

خزانه چنان باشد که دست حرامزاده در انجا رسد پنجم ولایت آبادان

و معمور ششم قلعه مربوط اگر غنیم پیدا شود زود نتواند گرفت هفتم لشکر معمور

لچهمی گفت ای راجه بکرماجیت هر کس که این هفت چیز داشته باشد لچهمی در خانه

آن راجه همیشه الحال بودن با در خانه نیست جای که منم در انجا نتوند دالدر

دروازه نگهند شده اند هر جا که دالد باشد من در انجا نمیباشم راجه گفت که

ای پنجهی مهربانی تو چگونه خواهم ماند و تعریف بسیار کدام زبان بگویم هر کس

که زر دار باشد از همه نجیب تر است و دولتمند او را گویند که زر دارد چه زر

هنرمند را اگر دارند که در مجلس بیاید و از هنر او مجلس نمی رسد هنرمندی

از لطف تو بسیار میکردید بجز تو زن و فرزند دوست ندارند عیش و عشرت

همه از تو بسیار میشود جای که تو باشی غمهای بسیار همون خاطر او میکرد

از جدای تو چگونه خواهم ماند بهر نوعی که باشد التفات فرموده روزی چند

تحمل فرمایید بعد از ان انچه که رضای تو باشد خواهی نمود پنجهی قبول نکرد و گفت

که اگر مرا میخواهی ان توبره را از خزانه پدر نمای از زبان من در خزانه تو خواهم ماند

را چه بخاطر آورد که پنجهی میرود و اگر توبره الدر را در خزانه نهد انتقام او دور نمیشود

بزرگان هر چیزی را که اختیار کنند از دست نداده اند چنانچه پیری کرم در گلو نهاد و تو

گردواند

میدست از سبب ان زهر در محنت گرفتار است و زمین را هر سبب گرفت از

بار زمین

بازرین حقیر را این فرصت بهمند را در سکلم نگهداشت هر چند بزور باو ضرر

والدر را
میرساند و دور بنیاد والحال که از رفتن لچهمی ترس کرده و بهم خورده پونه

برباد و بهم در میان صاحبدلان بی قول و سرمنده باشم خوب چه باید شد

لچهمی رفته باشد پونه والدر را در سکلم لچهمی وداع شد بعد ارساعتی سبک امد

سبک
گفت هر جا که لچهمی باشد جای بودن من انجاست مرا نیز وداع بکنید

اگر گوئید که دوهی از میان دور نماید و جمعیت خاطر پیدا کرد و سبک نیز رخصت نموده

گشت
راجه گفت که من اصلا تو نخواهم ماند اگر خواهی رفت همان زبان خود را خواهم

لچهمی
گفته راجه قبول نکرد رخصت شده رفت بعده ست آمده گفت که جای لچهمی

و سبک باشد جای بودن من نیز انجاست راجه گفت که لچهمی و سبک رفته باشد

بجز انها نو هم بود اما بجز شما ربدکانی من حرام ست او هم گفته راجه در گوش نیاورد

و قبول نکرد رخصت شده راهی شد راجه بکرماجیت سیستر از میان برا رود

بر حلق خود کشید هنوز خون جاری نشده بود که دست مده حاضر شد و دست

راجه بکرفت و تسلی نمود و گفت خاطر خود جمع دار من جای نمیروم و نخواهم

رفت از ماندن ست و لچهمی و همبک حاضر شدند پوتلی گفت که ای

راجه بهوج هر کس که قدرت و همت داشته باشد برین سنگهاسن نشیند

اسن

چون پوتلی ها افسانه باخر رسانیدند سی و دو پوتلی بصورت حوران بهشتی

بر آمدند پیش راجه بهوج ایستاده شدند راجه از دیدن آنها تعجب نمود و

پرسید که ای پوتلی شما کدام کس اند احوال گذشته را بمن بگوئید که کیستید

و در چگونه برین سنگهاسن راجه بکرماجیت آمده قرار گرفته اید احوال خود را

بمن بتمام و کمال ظاهر سازند پوتلی اول دست با دب بسته بتعریف راجه بهوج

نمود و گفت که پیش ازین با یان چند سنگار راجه اندر بودیم یک وقت راجه اندر

بر سر سدن باری ده آمد برهمنی عابد نشسته بود و هیچ چیز را نمیخورد و باب بسر برد

غسل نمیکرد

غسل میکرد و چرم ان برهمن عابد ماند کاو بیس شده بود بر بدن او
گوشت و پوست و استخوان نمانده راجه اندر نزد ان برهمن آمد نشست
کشیده
مایان همه بابر و خنده نمودیم و گفتیم که این برهمن در دستار ریاضت
و شفقت کرده در بهشت آمده و رسیدیم با این محنت گرفتار است
نتیجه این محنت از کجا خواهد یافت صورت او خنده نمودیم راجه اندر
دریافت خشمناک شده اعتراض فرمود که شما همچو این آدب شده که
همچنین برهمن عابد را بچشم حقارت دیده خنده میکند :: او بر راهدان
از حقارت مخندند :: که آخر رسد از دعا بس کردند :: در حق شما دعا نمودیم
که بصورت سنگ شده خواهد ماند و جای بودن شما این سنگهاسن است
و این سنگهاسن را من براجه بکرماجیت خواهم داد شما افعال سنگ
روحی
راجه بکرماجیت مثل راجه بهوج بیان خواهند نمود و با امیدن بر

زمین خواهد ماند از راجه بهوج ملاقات نموده باز بصورت اصلی بجای

خود و بهر خدمتی که مامور بودند بدستور سابق مشغول خواهند شد ای

راجه بهوج الحال ملاقات شما نمودیم از تفصیل قدم مبارک شما

مطلب خود رسیدیم رخصت فرمایند که باز بلوک رفته در خدمت دیوراج

اندر حاضر باشیم انشاالله تعالی همه اوصاف حمیده شما در خدمت دیوراج

گذارش خواهیم کرد همین توجهات ایشان ازین عذاب نجات یافتیم

دعا کردیم که نام نیکوئی شما تا قیامت خواهد ماند و تا انکه در دنیا باشی

بعزت و ابرو باشی این سخن گفته باسمان رفتند بدستور سابق مشغول

شدند هر کس که این افسانه راجه بکرماجیت را بخواند و بشنود نام نیکوئی

او در دنیا ماند و در حیات خود هرگز روی بدی نه بیند و از محنت

و مشقت نجات یابد و جمله کارهای او بعنایت سرانجام گردد تمت تمام شد